

# کانون کمونیسم

سپتامبر ۲۰۰۸

dniknam@online.no

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

سر دبیر: داریوش نیکنام



مطالب دیگر این شماره:

بازخوانی کاپیتال

منصور حکمت

مزد روزانه عادلانه

برای کار روزانه عادلانه

انگلس

در دفاع از یک تاریخ!

(پیرامون تنش ها و جنجال

اخیر حول مساله کومه له)

عبدالله شریفی

علیه جعل حقیقت و تاریخ

تراشیدهای کاذب

غفار غلام ویسی

## یک قرن به عقب

کاریکاتور سازی از رابطه تنوری با جنبش طبقه

ایرج فرزاد

من در ادامه نوشته های قبلی ام، به این وجه دیگر و عاریه ای این کمونیسم ملی و آرمان بورژوازی صنعتی از بحث لنین در "چه باید کرد" و بحث مشخص کمونیستهای روسیه در مورد انتقال "تنوری" "پیشرو" از میان روشنفکران و تحصیلکردگان بورژوازی به میان طبقه کارگر و به بحث وارد کردن "آگاهی" از بیرون به درون طبقه میپردازم و سعی میکنم نشان بدهم چرا تجدید حیات این ناسیونالیسم چپ پس از بحران و انشقاق و واگرانیهای که در جنبش و حزب کمونیسم نوین ایران روی دادند، حتی لازم ندیده است در فرم قدیمی تر و فرمولاسیونهای مغلق و متوهم پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی، سر بر آورد. و توضیح این حقیقت تلخ که چگونه در برهوت ناشی از تکه پاره شدن حزب کمونیسم کارگری، سنت بی پایه و فروریخته جبهه ملی و حزب توده به نام سوسیالیسم و سوسیالیسم کارگری ترمیم و بازسازی میشوند، زیاد دشوار نیست.

اگر چپ و سوسیالیسم مدافع آرمان بورژوازی صنعتی، از لابلای رساله امپریالیسم لنین، و رسیدن امپریالیسم به مرحله "گندیگی"، تنوری رشد نیروهای مولده و اوهام به یک سرمایه داری "دمکراتیک" و موزون و غیر وابسته و این اواخر "سرمایه داری باوجدان!!!" را استخراج میکند و این آرمان بورژوازی را بطور خزنده به لباس "مارکسیسم لنینیسم" در می آورد، با سیاستهای مشخص و خود ویژه حزب سوسیال دمکرات روسیه و حزب

واقعی و آن موانع جدی و مادی و تاریخی که کمونیسم (آنوقتها به نام سوسیال دموکراسی) در روسیه با آن دست به گریبان بود، اشاره ای داشته باشم.

لنین در رساله "چه باید کرد" اتفاقاً از بحث "آگاهی سوسیالیستی در بیرون طبقه" و "جنبش خود بخودی و آگاهی تریدیونیونیستی در درون طبقه"، جدل خود را شروع نکرده است. فصل اول بحث او با این عنوان آغاز شده است: "دگماتیسم" و "آزادی انتقاد". در آن دوره ها، بطرز شگفت انگیزی، تشابه جدال کمونیسم و مارکسیسم در روسیه را با جدل و "افشاگریها"ی سوسیالیسم تکامل گرا و ملی با مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در دوره حاضر میبینیم. آنوقتها در روسیه پس از یک دوره فعالیت "مارکسیسم علنی" که به گفته لنین، مارکسیسم از زبان "مارکسیست های سابق" (نوع روسی برنشتین و نمایندگان آن در روزنامه "رابوچیه دلوا") به سطح میتدل و عوامانه ای تنزل داده شده بود، آزادی انتقاد و برانته از "تکرار طوطی وار" دگمهای "قدیم" و "احکام خشک" مد شده بود. کمونیست سابقی ها با شعار "آزادی انتقاد" از تنوری های باصطلاح دگم، " و "مرگ بر ارتدکس ها"، "شورش" کردند) این "شورش" بر علیه رادیکالیسم افراطی کمونیسم و تنوری مارکسیسم در دو مقطع مختلف روی دادند. اپورتونیستهای طرفدار تز متعارف شدن رژیم اسلامی و فرارسیدن "دوران گذار" رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران، عیناً زیر همین عنوان "شورش"، پرچم تبری از کمونیسم و مارکسیسم پراتیک و انقلابی را بلند کردند، اولی در حوالی سال ۱۹۰۰ روسیه، و دومی در آوریل ۱۹۹۹ و نیز پرده دوم همان تناثر در دوران تکه پاره شدن حککا و مرگ منصور حکمت، در ایران). لنین با اشاره به بستر فعالیت جدی و کارهای عمیق تنوریک کمونیستهای قدیمی روسیه در دهه هشتاد و نود قرن نوزدهم؛ و رقیق شدن مارکسیسم در دوران مارکسیسم علنی، اتفاقاً در دوایر پرفسورهای دانشگاهی و دانشجویی، به یک رگه قوی در هجوم این دوایر به "تنوری" های مارکس و در تقابل با فراخوان اینها برای "قانع کردن جنبش کارگری به اصلاحات ناچیز در پوشش مبارزه [رنالیستی" کارگران در سطح تریدیونیونیونیستی]، اشاره میکند. به این نکته اشاره میکند که چگونه طرفداران "آزادی انتقاد" از مارکسیسم، تلاش داشتند تا با "میتدل کردن سوسیالیسم"، "با طرحهای پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز"، "که آنقدر ناچیزند که حکومتهای بورژوا بیشتر از آنها را عملی میکنند"، "ذهن سوسیالیستی" توده های طبقه کارگر را مشوب سازند. لنین در تقابل با این تقدس موقعیت "صنفی" و تریدیونیونیونیستی کارگران، به لزوم ارتقا "ذهنیت سوسیالیستی توده های کارگر"، تا حد رهبر سیاسی کل جامعه و قرار گرفتن این طبقه و حزب آن در راس مبارزه برای بزیر کشیدن ارتجاع

بلشویک، هم در زمینه "تنوری تشکیلات و تنوری حزب" و هم در تاکتیک همان رفتار را دارد. لنین در "چه باید کرد"، بحث انتقال "تنوری" از "بیرون" طبقه و توسط روشنفکران تحصیل کرده و "مارکسیست" را مطرح کرده است و در تقابل با اکونومیسم و نارودنیسم، لزوم مسلح شدن پیشروان و فعالین شبکه های کارگری به نقد مارکسیسم را تاکید میکند. اینجا چند نکته اساسی توجیهی شده است تا ناسیونالیسم چپ، فعلاً در پوشش جدیدی از سوسیالیسم خلقی، هم از کتاب چه باید کرد و هم امپریالیسم و هم دو تاکتیک، بر جاذبه دیرین آرمان بورژوازی صنعتی، یعنی رسالت "ترقیخواهی" بورژوازی غیر امپریالیستی و سرمایه داری غیر وابسته، حزب روشنفکران و تنوریسینهای این الیت و مبانای جاودانی مرحله "دمکراتیک" انقلاب و "دولت موقت" را برای اعلام سیر محتوم و دترمینیسم تاریخی کمونیسم تکاملگرای خود در "آخرین مرحله سرمایه داری" تدوین و به بازار عرضه کند.

در دوران های تیرگی و فترت تاریخی، خلاقیت و قدرت ابتکار و حس درک زمان و تشخیص تحولات در مکانیسمهای تغییر در قدرت سیاسی و ابزارهای بسیج مردم و طبقه کارگر، در میان لایه هائی از "کمونیسم" که از شیوه های بنیانگذاران مارکسیسم، دگم و کلیشه و کاریکاتور میسازد، به یک عارضه فلج کننده تبدیل میشود. سنت بازگشت به گذشته و تبدیل کردن تنوری و علم و سازمان و حزب انقلابی به زبان و فرهنگ مهجور در میان الیت روشنفکران ناسیونالیسم چپ که کمونیسم و مارکسیسم را از بستر انتقادی و سلبی و علمی و طبقاتی اش بطور وارونه به میان کارمندان و دانش آموزان و دانشجویان "انتقال" میدهند، در این تاریخ "درونی" سکتی، قوی است.

از جمله این مقاطع تاریخ کمونیسم حاشیه ای و غیر اجتماعی، یکی هم موضوع رابطه تنوری با طبقه و بحث "انتقال" و پیوند تنوری و پراتیک است. صورت مساله معکوس شده است و بحث لنین که قرار بود کمونیسم و مارکسیسم انقلابی و پراتیک در برابر حق آب و گل داری و ذهنیت نارساییسم روشنفکران ضد مارکسیست؛ و در تقابل آنها با انتقال و نفوذ و جاذبه "دگمها" و "احکام خشک" مارکسیسم و کمونیسم، از ضرورت بهم جوش دادن این تنوری رادیکال با "ذهنیت سوسیالیستی توده های طبقه" به مبارزه برخیزد، وارونه و معکوس و کاریکاتور شده است.

## زمینه تاریخی و بستر عینی بحث انتقال "آگاهی"

قبل از اینکه محتوای واقعی آن "آگاهی" را که در سیستم تفکر و تعقل ناسیونالیسم چپ، با یک چرخش قلم و با تردستی، مارکسیسم و آگاهی کمونیستی نام گرفته است، بشکافم، لازم میدانم به معضلات

در میان الیت سیاسی و روشنفکری، میدانی باز بگذارد تا همان دستگاه فکری آرمان بورژوازی صنعتی، در قالب "فلسفی" تجدید حیات بکند، خود زیر یک علامت سوال بزرگ قرار دارد. و شاید به همین دلیل است که جاذبه این تئوریه‌ها، حتی در دوائر دانشگاهی و آکادمیک، بسیار تنگ و محدود شده است. بنابراین علاوه بر اینکه بنیان این تئوری در میان افشار و طبقات "بیرون از طبقه کارگر"، بیان آرمانی همان طبقات و افشار است، اما بر زمینه جدل و تقابل عینی و واقعی و نیز تاریخی بین تئوری مارکسیسم و کمونیسم و تئوریه‌ها و فلسفه و سیاست های بورژوائی، و بطور اخص در تاریخ سه دهه اخیر جامعه ایران، تزاها و تئوریه‌های مشروطه خواهی و بنیانهای آرمان ایجاد یک کشور صنعتی و ملی و مستقل، در میان الیت سیاسی و روشنفکری جامعه ایران، دیگر جاذبه چندانی ندارد. یک دلیل مهم این بی جاذبگی، محک خوردن آن تزاها و سیاستها در مواجهه با سیر تحولات جامعه ایران در جریان انقلاب ۵۷ و رفتار و روش مدافعین کلاسیک آرمان دیرین بورژوازی صنعتی، و از همه مهمتر، بستر حزبی آن، حزب توده و کل طیف هنرمند و نویسندگان دواير جنبش ملی اسلامی، با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی است. این تاریخ معرفه و طی شده جدال طبقات و انعکاس تقابل آرمانها و اهداف سیاسی طبقات متخاصم در جامعه ایران، با نتایج عملی و پراتیک همان تئوری های سوسیالیسم ملی و سیر افول و عروج سرمایه داری دولتی بر ویرانه شکست انقلاب اکتبر، تکمیل و به نحو تکان دهنده ای نیز "محک" خورده است. چین و تزهای کمونیسم ملی مانو برای بیرون بردن آن کشور از یک جامعه "نیمه مستعمره نیمه فنودال" و تبدیل کردن آن به یک کشور صنعتی، نمونه برجسته ای است. کسی شک ندارد که چین اکنون نه تنها یک کشور صنعتی است، بلکه میشود به عیان دید که جهش عظیم تکنیکی و صنعتی، چین را به یک "ابر قدرت" جدید تبدیل کرده است. طبیعی است که هر کسی و هر کمونیست و مارکسیستی، یک کشور صنعتی و مدرن و پیشرفته را به جامعه ای تحت اشغال و مستعمره و فنودالی و عقب مانده و فقر زده ترجیح میدهد. اما امر جنبش کمونیستی و انقلاب کمونیستی برای سازماندهی پادگانی کار ارزان و بردگی نظامی کار مزدی نیست. جامعه ای که در آن مجازات اعدام برقرار است، هر اندازه پیشرفته و صنعتی، و نتیجه و ثمره جنگهای حماسی "ارتش توده ای"؛ کشوری که تمایلات جنسی آدمها را کنترل و برای آنها محدودیت و مجازات وضع میکند، نه تنها سوسیالیستی، که غیر انسانی است. جامعه ای که با سازمان دهی نظامی و پادگانی کار ارزان، حامی و تکیه گاه مرتجع ترین و کثیف ترین حکومت‌های استبدادی برای به تعطیل کشیدن مراکز کار و محل معاش مردم است، سرازیر شدن سیل کالاهای ارزان ساخت چین به این نوع کشورها و حتی شبه کشورهای تحت سیطره عشایر و قبایل برای مثال، نه تنها ضد کارگری است، بلکه محمل "رسمی"

تزاری تاکید دارد و پافشاری میکند. و این گرایش دست کشیدن از رادیکالیسم افراطی، البته یک پدیده بین المللی بود که با شروع جنگ اول جهانی، به موضع دفاع از بورژوازی خودی در غلطید و لنین را در موضع برگرداندن لوله تفنگها بر علیه بورژوازی خودی، قرار داد. آنچه که لنین در فصلهای بعدی و با عبارات پیوند تئوری با جنبش طبقه و یا نفوذ تئوری از بیرون به درون طبقه فرموله میکند، در واقع بر این بستر "رویگردانی"، کمونیست سابقها و روشنفکران مذبذب دوران "مارکسیسم علنی" از "احکام دگم و خشک" کمونیسم و مارکسیسم بوده است.

کمونیسم دانش آموزی و دانشجویی امروزی و میراث داران "مارکسیسم علنی" یک قرن پیش در روسیه، ردای دوران "باستان" شوالیه های پرودونیسم و نارودنیسم و سوسیالیسم خلقی را بر تن میکند و اجزاء و منابع این سوسیالیسم خرده بورژوائی و سوسیالیسم حقیقی آلمان را در برابر کاپیتال، مانیفست و مبانی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری و یک دنیای بهتر قرار میدهند.

### برنشتینها و رابودچیها دلوهای ایران، مدینه فاضله ناسیونالیسم چپ در عمل

ناسیونالیسم چپ ایران، فعلا ملبس به کمونیسم ملی و خلقی و نو پوپولیستی، بازم بطور شگفت آوری علیرغم تاریخ ادبیات "مارکسیسم انقلابی" و کمونیسم کارگری در جدل فکری و تئوریک و سیاسی با منابع و اجزاء سوسیالیسم خلقی، و ناسیونالیسم چپ و شکست دادن آن، گرد و غبار را از اهداف و آرمان الیت روشنفکری و دانشجویی برای ایجاد "دولت موقت" و عبور "دمکراتیک" از جمهوری اسلامی تکانده اند و قصد دارند بار دیگر این آرمان دیرین بورژوازی صنعتی را به درون صفوف "طبقه کارگر" ببرند و کارگر را با آن "پیوند بدهند". چنین تقلانی در دوره بحران انقلابی سالهای ۵۷ تا ۶۰ در ایران انجام شد و با سردی و بی تفاوتی فعالین کارگری و "ذهنیت سوسیالیستی توده های طبقه کارگر" روبرو شد. بسیار روشن بود که کارگر، نمیتوانست تئوریهائی را که قائل به بورژوازی خوب و بد، ملی و وابسته بود، از خود بداند و بنابراین نتواند آنرا "بفهمد". و این معضل روشنفکر خرده بورژوا که چرا کارگر باید با چنان تئوریهائی "پیوند" برقرار کند و آنرا در میان صفوف خود گسترش بدهد، به نظر میرسد که در میان این لایه از مجاهدین نوین آرمان بورژوازی صنعتی و اوهام مشروطه خواهی، هنوز هم لاینحل و بی جواب مانده است. این نوع تئوریه‌ها واقعا برای طبقه کارگر دارای ذهنیت سوسیالیستی، نامانوس اند، غامض اند و واقعا غیر قابل "فهم". اینکه پس از عبور مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری از سیستم فکری سوسیالیسم خلقی و ملی، ذهنیت موجود

بر بستر این جدائی و شکاف طبقاتی است که مبارزه علیه عقب افتادگی، و تنوریهای "رشد" اقتصادی، بویژه در کشورهای "جهان سوم" و در یک کلام ناسیونالیسم، زبان گویای بورژوازی مشروطه طلب و "ترقیخواه" است. تزاها و تنوریهای مانو حتی به شکل فرمال هم ربطی به نقد مارکس در کاپیتال و یا تزاها او در دیگر آثارش ندارد. تفاوت ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم ملی و خلقی با برنشتین و کائوتسکی و لاسال و دوره پایانی انترناسیونال دوم، فقط در محتوای بورژوائی سوسیالیسم خلاصه نمیشود. این تفاوت، تفاوت دو طبقه و تفاوت آرمان و اهداف سیاسی دو گرایش و دو طبقه متضاد است. اگر سوسیالیسم خلقی ایران در دوران کودکی خود به بورژوازی ملی و مترقی متوهم است و این توهم با محدودیتهای تاریخی سوسیالیسم ایران قابل توضیح است، تجدید حیات بقایای آن، اگر با حسرت نوستالژیک خود را با آن محدودیتهای بازتعریف کرده است، اما هرگاه هم حتی اگر با لکننت زبان و غامض و پیچیده و مغلق و فلسفی مواضع اثباتی اش را بیان کرده است، صریح الهجه، ناسیونالیست است. صریح با سوسیالیسم فاصله میگیرد و "فعلا" دولت موقت و عبور "دمکراتیک" از جمهوری اسلامی و "دوران" عبور رژیم سرمایه به رژیم "متعارف" سرمایه داران را ممکن و عملی ارزیابی میکند.

ممکن است سوال شود که پس چرا لحن این لایه از ناسیونالیسم چپ نسبت به همدیگر، با وجود اینکه به متعارف شدن جمهوری اسلامی باور دارند و عقیده دارند که ناسیونالیسم ایرانی از دل جناحهای رژیم، دیر یا زود، بیرق رژیم سرمایه داران را بلند میکند و "اسلامیت" رژیم و بزیر کشیدن آن معضل مردم ایران و طبقه کارگر نیست، این قدر پرخاشگرانه است؟ فکر میکنم جواب این است، اینها هر اندازه از نظر مواضع به یکدیگر نزدیک میشوند، لحنشان پرخاشگرانه تر است، چون تندی لحن، رمز جدال بر سر نمایندگی "انحصاری" تجدید حیات چپ خلقی البته مبهم و مقید به محدودیتهای تاریخی سه دهه قبل، در هیات ناسیونالیسم چپ و صد البته عیان و صریح الهجه ضد مارکسیست است.

### تاریخ "خودمان" و تاریخ جامعه

یک وجه مشخصه آن رگه هائی از "کمونیسم" که همیشه به حواشی بی اهمیت و بی تاثیر در زندگی انسانهای واقعی پرتاب میشوند و به آن خو میگیرند، جدا شدن از سیر واقعی حرکت جامعه و تعریف کردن یک تاریخ ویژه "خود" است. در طول مقاطع مهم تاریخ، از دوران عروج مارکسیسم و کمونیسم، جنبش کمونیستی و حتی جنبشها و حرکات بزرگی که کمونیسم را منبع الهام جنبش خود تعریف کرده اند، تاریخ دیروز خود را بطور خطی ادامه نداده اند. این کمونیسم، ماهیتا اجتماعی بوده است و به اهرمهای دست برده است که زندگی مردم را در ابعاد وسیع دچار تغییر و تحول کرده است. و

"دولتی" و "قانونی" و مطابق موازین "بین المللی" برای سر پا نگاه داشتن طفیلی ترین و کثیفترین حکومتهای جنایتکار و سازماندگان نسل کشی و قتل عامها است. همین گرایش دیرین مشروطه خواهی که حتی صریح و بی پرده هم اعلام کرده است که جز با روال و شیوه "دمکراتیک"، نمیتوان از جمهوری اسلامی عبور کرد؛ و سوسیالیسم قابلیت و ظرفیت بسیج مردم را ندارد، دورنمای دیگری که سوسیالیسم ملی در چین اوج درخشش آنست، در برابر ذهنیت سوسیالیستی توده های طبقه کارگر ترسیم نمیکند. بسیار طبیعی است که کارگر به تنوری و وعده پادگانی کردن بردگی خود، روی خوش نشان ندهد و این آرمان و تنوری را بیگانه و در "خارج" از دایره آگاهی سوسیالیستی و آرمان سوسیالیستی و مبارزه سوسیالیستی خود علیه بردگی و اسارت کار مزدی بداند. اما "دوره و مرحله"، برای تجدید حیات بقایای مشغله و ذهنیت نوستالژیک سوسیالیسم خلقی و ملی، انگار فعلا تصویر کردن و اگر آندیسمان و بزرگنمایی خصلت "غیر دمکراتیک" سرمایه داری را لازم کرده است.

### تفاوت سوسیالیسمهای بورژوائی با سوسیالیسم ملی و خلقی

لنین در چه باید کرد و در "درون" جنبش سوسیالیستی، با آن رگه هائی از سوسیالیسم بورژوائی و خرده بورژوائی به جدل برمیخیزد، که میخواهند طبقه کارگر را نه با دکتترین کمونیسم، بلکه با رد این "دگمها" و رواج "آزادی انتقاد" از آنها و با مبتذل کردن سوسیالیسم، و با هویت صنفی عادت بدهند. ناسیونالیسم چپ در پرده ریاکارانه سوسیالیسم خلقی و ملی، اما، در بستر طبقاتی و آرمانی خود، یک پدیده در "بیرون" از طبقه؛ و جنبش طبقه بورژوا در کشور "تحت سلطه"، "غیر دمکراتیک"، "عقب مانده و جهان سومی و شرقی" است. سوسیالیسم تا قبل از دوره ای که با شکست انقلاب اکتبر، به پایان میرسد، بخش در هم تنیده ای با جنبش کارگری است. در دایره این جنبش سوسیالیستی است که انواع گرایشهای گوناگون سوسیالیسم خرده بورژوائی، بورژوائی و محافظه کار و ارتجاعی در تقابل با یکدیگر قرار گرفته اند و "مانیفست"، برنامه و پلاتفرم سوسیالیسم کارگری و سند انتقادی علیه دیگر گرایشهای سوسیالیستی در "درون" جنبش کارگری است. تا دورانی که با شکست انقلاب اکتبر در فاصله سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰، مشخص میشود، بر پا کردن یک جامعه مبتنی بر سازماندهی با "برنامه" سرمایه داری دولتی، یک رگه از سوسیالیسم در جنبش کارگری را تشکیل نداده است. از این دوره به بعد است که سوسیالیسم از بستر طبقاتی خود جدا میشود و تنوری و آرمان طبقات دیگر و مشخصا ناسیونالیسم، به نام و در پوشش سوسیالیسم خود را فرموله میکند.

این در تمامی عرصه های حیات بشر صادق است. کتابهای مارکس، و مهمترین آن کاپیتال، یک جهش عظیم فکری انسان است. این کتاب یک برش قاطع و در همان حال عمیق و تنوریک و انقلابی در تعریفی است که فلاسفه بزرگ جهان از معنی زندگی و راههای مبارزه برای زندگی انسان بدست داده و قبل از مارکس تدوین کرده بودند. در مقابل افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و روسو و ولتر، مارکس به گفته رومن رولان رومان نویس برجسته قرن بیستم، غرش رعد آسا در آسمان دانش و فلسفه و آرمانهای انقلابی و انسانی بشریت بود.

لنین به عنوان معمار و رهبر انقلاب اکتبر خود را میشناساند و بانی تحول زیر و روکننده ای که منبع الهام بسیاری از حرکت‌های بزرگ برای تغییر زندگی بشر میشود. بزرگترین مورخان رنالیست، لنین را مبتکر راهی برای تغییر و ممکن و مطلوب بودن انقلاب سوسیالیستی به ثبت رسانده اند. مانو و هوشی مین و چه گوآرا که خود را ملهم از سوسیالیسم و کمونیسم تعریف کردند، رهبر دفاع از عزت و احترام مردمی تحت سرکوب و ستم و بانی بیرون آوردن یک جامعه تحت اشغال و عقب مانده و تحقیر شده بودند. تمام راز افسانه کومه له، در این نهفته است که شماری از روشنفکران انقلابی که خود را سوسیالیست و مدافع مانیفست تعریف کرده بودند، بانی هدایت یک جنبش مقاومت بزرگ در برابر ارتجاع اسلامی و پس زدن قلدریهای ناسیونالیسم کرد و حزب سیاسی آن، حزب دمکرات، بودند و اعتبار و وجهه اجتماعی خود را در خدمت اعتبار بخشیدن به کمونیسم و احترام به مارکس و مارکسیسم قرار دادند. برعکس، هر جا و هر گاه، نوع دیگری از "کمونیسم" به درون حفره تاریخ ویژه خودش برگشت، و رمز و رموز و کدهای دیالوگ با خود و اسارت به تاریخ خود را به عنوان کمونیسم و سوسیالیسم انتخاب کرد، حاشیه ای ماند، از جامعه و مسائل جامعه کناره گرفت، به همین دلیل بی تاثیر ماند و در خود و رثا و تملق به خود و روحیه از خود متشکری افسون شد. این نوع دوم کمونیسم خودی، محفلی، سازمانی، دانش آموزی و کارمندی و همیشه حاشیه ای و البته آروگانت و متکبر و متبخر، با بزرگان برجسته جنبش کمونیستی و تنوریهایشان همان رفتار را کردند و همان بلا را آوردند که با خود کرده و بر سر خود آورده بودند. مارکس و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و لنین و چه باید کرد و دو تاکتیک و منصور حکمت و نقد دمکراسی و یک دنیای بهتر و مبانی کمونیسم کارگری او را در تاریخ "درونی" خود محبوس کردند و به آن تاریخ فرقه ای و سکتی ضمیمه و سنجاق کردند و تصویری از آنها دادند که برگردان تصویر خود آنها در ذهنیت جامعه است: زبانی نامفهوم، کلیشه پرداز و مغلق گو و پوچ و بی محتوا و توأم با غرق شدن در فضای تعریف از خود و تملق به خود و سرمستی از مشاهده تصویر خود در دنیای مجازی سیاست و در فضای دروغین و فریبنده مدار بسته داخلی. نه کمونیسم و

مارکسیسم و نه چهره های برجسته جنبش کمونیستی را نباید از دریچه این نوع کمونیسم بازگشته به محافل خودی و به درون خو گرفته، شناخت و بازخوانی کرد. تمام مساله این است که باید در پس انتقاد بی گذشت این انواع کمونیسم های حاشیه ای و جدا نشان دادن آنها از جایگاه قدرتمند سیاسی و جاذبه شکوهمند تنوریک و فکری و متدولوژیک بستر اصلی کمونیسم و جنبش کمونیستی و ظرفیت آن برای کارهای بزرگ اجتماعی، از تحقیر و مبتذل کردن کمونیسم و مارکسیسم و ارائه یک تصویر نازل و مهجور و درون خانوادگی توسط چپ حاشیه ای از چهره های پر عظمت رهبران جنبش کمونیستی، جلوگیری کرد. و اگر من در نقد کلیشه سازی از مبانی کمونیسم و سیاست و دخالتگری انقلابی کمونیسم و مارکسیسم و کاریکاتور سازی از مارکسیسم و متدولوژی لنین، مینویسم، هدف دیگری جز بیرون آوردن کمونیسم و مارکسیسم از زیر آوار تهاجم ناسیونالیسم چپ در پوشش کمونیسم عبارت پرداز و حاشیه ای و غرق در مناسک تملق به خود، ندارم.

در نوشته های بعدی به وجود دیگری از بنیانهای ناسیونالیسم چپ و مشروطه خواهی آن و اصطلاحات عاریه ای آن از مباحث درون حزب سوسیال دمکرات روسیه (بعدا منشعب به بلشویک و منشویک) در مقاطع قبل و بعد از انقلاب اکتبر میپردازم. جایگاه "مرحله" و "دوران" دمکراتیک و سوسیالیستی و انتزاع غیر علمی از سیر رویدادها و اتفاقات و تحولات در روسیه طی آن مقاطع را توضیح میدهم و میشکافم.

نیمه اول سپتامبر ۲۰۰۸



# نشریه کانون کمونیسم را بخوانید و در تکثیر و پخش آن ما را یاری دهید!

## در دفاع از یک تاریخ!

(پیرامون تنش ها و جنجال اخیر حول مساله کومه له)

عبدالله شریفی

با اعلام علنی و رسمی جمعی از اپوزیسیون درون کومه له، به نام (فراکسیون فعالیت به نام کومه له)، بار دیگر تاریخ و سیاست های قدیم و جدید کومه له به روایت های گوناگون از جانب احزاب و شخصیت های متفاوت مورد بازبینی قرار گرفت.

در این میان این نکته قبل توجه است که جنجال و هلله حول مساله کومه له و فراکسیون آن، خود مساله فراکسیون را به حاشیه راند، این جنجال از اصل موضوع برجسته تر گردید. اوضاع طوری پیش رفت که اگر کسی جانب انصاف را رها نکرده باشد، باید از دریچه این اتفاق به این جنجال نیز بپردازد.

به همین دلیل من در این نوشته سعی میکنم ابتدا به خود مساله، یعنی فراکسیون و خود کومه له، مستقل از قضاوت های رایج پردازم و آنگاه در دفاع از یک تاریخ، جنجال و پژواک حول این قضیه را نیز بررسی کنم.

### فراکسیون محصول چیست؟

اعلام فراکسیون درون کومه له نه تنها دور از انتظار نبود بلکه تاخیر و نابهنگامی سیاسی تحرك راست ناسیونالیستی درون کومه له مقداری جای تامل است.

فکر نمیکنم این واقعیت غیر قابل انکار که گرایش ناسیونالیستی از همان بدو فعالیت علنی کومه له در این سازمان وجود داشته است، مورد اعتراض حتی کسانی در صفوف کومه له هم واقع شود. این گرایش، در هر شرایطی بسته به توازن قوا و اکتش نشان داده است. زمانی در مقابل کمونیزم سکوت کرد، زمانی با عروج موج ضد کمونیستی سر از لاک خود در آورد و تحرك علنی خود را شروع کرد و تا اکنون در هر شرایطی به نحوی خود نمایی کرده است.

نقد مارکسیستی منصور حکمت در این رابطه، دستاوردهایی که عملا، صحت و استواری خود را به همه نشان داده اند، چه از نظر متدلوژیک و چه از نظر شفافیت تاریخی، بخشی از دستاورد کمونیسم معاصر است که خوشبختانه در دسترس عموم است. (من نسل جوان و مشتاق به سرنوشت کمونیسم ایران را به مباحثی نظیر، فقط دو گام به پس، کومه له و دیپلماسی در شکاف دولت های منطقه، سمینار انشعاب کومه له در انجمن مارکس، انشعاب کومه له و بازسازی ناسیونالیسم کرد و... از منصور حکمت مراجعه میدهم.)

من قصد ندارم این تاریخ را تکرار کنم، اما یاد اوری بسیار کوتاه و موجز بخشی از این رویدادهای تاریخی برمدخل این بحث، جهت نشان دادن پیوستگی و رابطه درونی يك رگه انتقادی معین از این تحولات و ارتباط آن با این واقعه اخیر، در متن يك پروسه، بی شك مفید خواهد بود.

روشن است که جدال بر سر اینکه کومه له چیست؟ جدالی است بسیار با سابقه، از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، از کنگره دوم کومه له، تا کنون این جدال به بهانه های مختلف جلودار صحنه ارزیابی تاریخی حول مساله کومه له بوده است.

متأسفانه دفاالت رهبری کنونی کومه له بشیوه قابل تاسفی دگرگون شده است. اکنون حتی چند گام از همان روایت "باورهای مشترک" هم به عقب رفته است و لحن و مواضع آنها در مقایسه با گذشته غیر قابل شناسایی است. اکنون به نظر میرسد که هر چه در مورد بستر کمونیستی، سابقه پراتیک کمونیستی، نقش در همسویی با مارکسیسم انقلابی و کلا زیرو بزم های تاریخ دلبستگی کومه له قدیمی تر به مارکسیسم گفته و نوشته شود، از نظر رهبری کومه له فعلی، با خونسردی نزدیک به روحیه یخ روی سنگ، رویرو شود.

شما هر اندازه و حجم از حقایق تاریخی را سر رهبری کومه له بریزید از نظر آنها، کومه له همان اردوگاه نظامی و همان ذهنیت جا افتاده ناسیونالیستی است. در ذهنیت ناسیونالیسم چپ، کمونیسم، بویژه کمونیسم کارگری "عملی" نیست، اما حق تعیین سرنوشت، با هر راه و روشی، چه فدرالی و چه خودمختاری، مساله ای واقعی و عملی و مهمتر از آن میدانی برای "بقاء" نام "کومه له" است.

مارکسیسم دیگر از منظر این ناسیونالیسم چپ نقد علمی و سلبی جهان وارونه سرمایه نیست، نوعی از چپ و "کمونیزمی" است که با آن تنها میشود حق تعیین سرنوشت و نهایتا مسله ملی کرد را توضیح داد. شما اگر مارکس را، اگر لغو کار مزدی را، اگر برابری انسان را از حزب کمونیست ایران حذف کنید اتفاق عجیبی روی نمیدهد اما اگر مسله کرد را اگر مسله سرنگونی رژیم را حذف کنید تار و پود این سازمان بهم میریزد. این هم نوعی از انواع کمونیزم های رایج است.

اکنون رهبری کومه له روزانه از طرق متفاوت دارند به جامعه میگویند که گذشته کومه له هر چه بوده، بوده، کمونیسم آن در خوش بینانه ترین حالت به برکت کمونیستهای "کرد" بوده است. اکنون افتخار به یاد همزمینها با "کومه له رنجدران و مام جلال" در قندیل و قرار دادن کمونیستهای چون دکتر جعفر در آن لیست حشر و نشر و در آن همسرنوشتی در "روزهای سخت شورش"، بازار گرمی و مشغله رهبری کومه است و بر سر این نزدیکیها دوستیهای دیرینه با سران احزاب ناسیونالیست کرد، با سایر لایه

های مدعی کومه له در مسابقه غم انگیز و کسل کننده ای بسر میبرند. تردید باید داشت که یادآوری این تاریخ روشن و مستند، بتواند نوری بر فضای تار و بیروح حاکم بر این جریان بتابد. اما با این همه نباید جانب حقیقت را رها کرد و اجازه داد تاریخ را با این گونه روایات دستکاری و جعل کند.

بر گردیم به مسئله فراکسیون، ظاهراً مسأله فراکسیون حذف نام "حزب کمونیست ایران" است. از نظر این فراکسیون مانع، تابلو "کمونیست" بودن است. (فراکسیون فعالیت به نام کومه له) یک اسمگذاری سطحی و غیر واقعی است. این رمز و کدی است که قرار است تابلو "کمونیست بودن" را بر در ورودی این سازمان مورد تعرض قرار دهد.

از منظر ناسیونالیسم کرد، کومه له، جریانی است که به کمونیسم آلوده شده است و باید در هر مرحله ترابی و جراحی ناسیونالیستی شود. این بار خاصیت فراکسیون این است که با حذف نام (حزب کمونیست ایران) زمین بازی را به همان جا ببرد که خود میخواهند. حذف کلمات "کمونیست" و "ایران" برای این فراکسیون معنای سیاسی جدی دارند. ناسیونالیسم کرد نه با جریانی سراسری و ایرانی و نه با جریانی که اسم کمونیسم را یدک بکشد نمیتواند به اهداف خود دست یابد. اینها خسته شده اند، دیگر حاضر نیستند یک بام و دو هوای تا کنونی را تحمل کنند.

فراکسیون، بر خلاف انشعاب دور قبل (سازمان زحمتکشان)، میخواهند تمام کومه له را با خود ببرند. پیروزی این جماعت در حذف نام حزب کمونیست ایران، سیر رفرم و اصلاحات ناسیونالیستی را دامنه میزند و برنامه و اساسنامه و سیاست و عملکردها را در مراحل بعدی با تکاندن اثرات "کمونیستی" مواجه خواهند شد. نه تنها این بلکه در صورت پیروزی و دست بالا پیدا کردن این جماعت، بعید نیست که روند تصفیه و کنار گذاشتن و محاکمات غیر رسمی "کمونیستها" نیز در دستور قرار نگیرد.

سازمان زحمتکشان درست شد تا به مسائل روز جواب دهد، این سازمان با کنار زده شدن پروژه که فلسفه وجودیش را توضیح میداد، شکست خورد و رفت و تکه پاره شد. عملاً این باند هر کاری کنند دیگر از خاصیت تهی شده اند.

داستان فراکسیون بر عکس است، این جمع معین فراکسیون، هر تصمیمی بگیرند و هر جایی بروند، باز ذره ای از این واقعیت کم نمیکند که مسأله اساسی فراکسیون، جواب به مسأله مقطعی روز نیست بلکه پروژه دراز مدت تری است که میخواهد کومه له را تصاحب کند و در فکر و چاره تحقق آرمانهای استراتژیک تر ناسیونالیسم کرد باشد.

تحرك ناسیونالیستی فراکسیون را با سیاه لشکر و پدر خوانده هایش، باید شناخت. طومار حمایت از فراکسیون را با طومارهای دوران انشعاب عبدالله مهتدی مقایسه کنید خوب متوجه خواهید شد

که تقریباً همان نیرو این بار هم به حرکت در آمده است. اگر توجه کرده باشید، هنگام انشعاب سازمان زحمتکشان از کومه له، صراحت ناسیونالیستی و قوم پرستی در اوج بود، مایه افتخار بود، اصلاً لازم نبود که چیزی پنهان بماند. عبدالله مهتدی حق به جانب ظاهر میشد و با هلهله ضد کمونیستی آن دوره همراه شده بود. برای اشغال و جنگ ویرانگر آمریکا علیه مردم عراق سر دسته سازمان دادن سور و سات و "هلهله رکه" در میداین شهرهای اروپا بود. و حتی طرح حمله و خلع سلاح کومه له را جار میزدند.

کومه له دست بالا نداشت بلکه با سکوت و با مرزبندی خود از گذشته کمونیستی خود، به امید سپری شدن آن موج نشسته بود. امروز اوضاع فرق میکند با فاکتورهای انشعاب عبدالله مهتدی از کومه له نمیتوان ظهور فراکسیون را توضیح داد.

امروز همان رهبران تتوریک از بیرون سازمان زحمتکشان، همان طراحان فکری از نوع شعبی ذکرایی دم از چپ و کمونیسم میزنند. امروز همان نقش را اما با ردای قرمز دارند ایفا میکنند، چرا؟ فراکسیون درون کومه له در هسته اصلی خود ناسیونالیست است که سوسیالیسم و چپ نمایی را به عاریه گرفته است. دلیل این عاریه گرفتن را باید در موقعیت کنونی ناسیونالیسم کرد جستجو کرد. در چنین شرایطی مقابله با سایه اعتبار و اثرات کمونیسم کارگری درون کومه له این پوشش "چپ" را ضروری کرده است.

ناسیونالیسم کرد اکنون از اعتبار ساقط است، افول و بی آینده بودن این ناسیونالیسم احزاب خود را بیش از همه با بحران رویرو کرده است. احزاب ناسیونالیست در کردستان عراق ضربدر اوضاع بحرانی احزاب دمکرات کردستان ایران، برای کسی مایه تسلی و قوت قلب نیستند.

شرایط عرض اندام تعرضی ناسیونالیسم درون کومه له نیز به همین موازات زیر و رو شده است. همان فاکتوری که این دریدگی قبلی را موجه میکرد و قوت قلبی بود (به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیست)، اکنون خود در نقطه حضيض است.

زیر سوال رفتن "حاکمیت هه ریم" توسط حکومت ائتلاف مالکی و به ریاست جمهوری طالبانی (که رئیس یکی از دو حزب "عمده" کرد است)، ابهام در مسأله "کرکوک" و جریان تشنج نیروهای "دولت" مرکزی با نیروی میلیشای احزاب کرد در شهرهای خانقین و مندلی و مهمتر از آن باز شدن یک جریان انتقادی از سوی جامعه علیه "بی کفایتی" و "فساد" حکام کرد و نیز فاصله گرفتن طیف هائی از "روشنفکران" و "الیت سیاسی کرد"، به نحو روشنی نشان داده است که مسأله کرد، علیرغم شرایط مساعد، از جانب احزاب ناسیونالیست پاسخ نگرفت.

انسانها عقل و هوش دارند و مقایسه میکنند. چطور شد که مسائل "ملی" کمتر مهمی چون تیمور شرقی و کوسوو "حل" شدند

## چرا کتمان حقیقت؟

نمیدانم در درون کومه له چند تا انسان به همان درجه منصف، مانند محمد نبوی پیدا میشوند که با تفسیر و لحن خاص خود، توجه را به تفکیک و تمایز منصور حکمت با امثال کورش مدرسی معطوف کنند و علنی بیان کنند. اما میدانم که حقیقتی به قدرت و واقعیت خود موجودیت کومه له وجود دارد که کتمان میشود و آن این است که تلاشی ممتد و سمج در حذف منصور حکمت از تاریخ کومه له در جریان است.

شاید اگر کسانی که خود به فاکتهای حقیقتی واقعی تاریخ کومه له و مباحث آن، در تندپیچهای سیاسی نزدیکترند، شجاعت سیاسی لازم را داشتند، امید به سد کردن این تصویر سازی کاذب چندان دور از انتظار نبود.

باور کنید که این حقیقت را نمیشود حذف کرد که کومه له با منصور حکمت و کمونیسمی که او نمایندگی کرد، کومه له شد. اکنون نیز حافظه تاریخی که کومه له را با اعتبار کمونیسم در جامعه میشناسند، تصویر همان دوره است. در غیاب این روند کومه له مسیر متفاوتی را میپیمود.

اگر کومه له در اذهان تاریخی معادل آزادی و برابری است، معادل برابری زن و مرد، مدافع حقوق انسانی، طرفدار طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است، اگر این تاریخ با آزادی بی قید و شرط، اعتقاد به آزادی و برابری حقوق شهروندی معنی شده است، اگر کومه له با ضد مذهب و ضد خرافه ناسیونالیستی شناخته شد و اگر کومه له جریانی است که قلدری نظامی حزب دمکرات کردستان را شکست داد و...

این همه تصویر انصافا و واقعا از کجا آمده است؟

این ۱۵ سال اخیر این تصویر را داده است؟ آن چند سال اول و تشریه شورش و طرح چند ماده ای "هیات نمایندگی خلق کرد" برای خودمختاری این تصویر را ساخت؟ یا این تصویر دهه هشتاد است که مایه افتخار همه ماست که در آن سهیم بودیم.

انسان ها میتوانند و حق دارند انتخاب های سیاسی خود را داشته باشند، اما محق نیستند تاریخ را وارونه کنند و برای خود تاریخ سازی کنند.

میگویند که منصور حکمت کومه له را منحل کرد، اسناد و مدارک و حقایق تاریخی موجودند، آیا کار زیادی میخواهد که رهبری کومه له در مقابل این اراجیف خصمانه ناسیونالیستی درون خود بایستد و از حقیقت دفاع کند؟ منصور حکمت در ساختن کومه له با آن اعتبار و قدرت طبقاتی یکی از عناصر مهم و تعیین کننده بود. آمدنش و رفتنش روشن و مستدل در اختیار قضاوت عمومی است.

انصافا تنها یک سازمان را منصور حکمت منحل کرد و آن سازمان اتحاد مبارزان کمونیست بود که پس از تشکیل حزب کمونیست

اما مساله کرد در کردستان عراق با وجود امکان تشکیل دولت مستقل ولی بی شهادتی سیاسی جریانات ناسیونالیست لاینحل ماند و زندگی مردم کردستان عراق بازیچه دولتمداران، ایران و ترکیه و عراق و آمریکا باقی ماند؟

با این وضعی که بر سر این جنبش آمده است، با صراحت کلام ناسیونالیستی، سهمی از نیرویی نه در داخل ایران و نه در داخل کومه له به فراکسیون نخواهد رسید. این گنگی فراکسیون درون کومه له، محصول شرایط کنونی جنبش ناسیونالیستی کرد در منطقه است. اشتباه محض و ساده لوحی است که جدل را به این عرصه "کمونیسم" عاریه گرفته شده کشاند تا مثلا ثابت کنیم این فراکسیون کمونیست هست یا نه؟! دل بستگی این جماعت به کمونیسم حتی نزد خودشان نیز قابل باور نیست.

در این رابطه باید اشاره کرد که عدم امکان به میدان آمدن جدی یک راه حل قاطع و روشن از جانب جریان چپ و رادیکال و سوسیالیست نیز فاکتوری است که موجب شده است "ناسیونالیسم چپ" میدانی برای فعالیت دگر باره و ابراز وجود خود پیدا کند.

این میدان را جریان فراکسیونی ها با نوستالژی کومه له قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران و تکرار توهم آمیز تحولات آن سالها نشان میدهند. انگار میشود امثال شیخ عزالدین را دوباره به عنوان "شیخ سرخ" علم کرد و با حزب دمکرات و جریان فدائی، "هیات نمایندگی خلق کرد" و طرح چند ماده ای خودمختاری به دولت مرکزی تدوین کرد. این اشتها، علاوه بر غیر سیاسی بودنش، غیر واقعی و ذهنی و یک ساده لوحی نوستالژیک است. چرا که نه ماموستا دیگر یادش میرود که اسلامی است و نباید با کمونیستها تداومی شود، نه حزب دمکرات پس از جنگ با کومه له و تکه پاره شدن خود، ردای "هیات خلق کرد" را میپوشد، و نه جریانی چون فدائی در آن مقطع لرزان در صحنه سیاسی باقی است و نه بافت متغیر و جوان جمعیت شهر های گسترش یافته کردستان آن دوران قبلی است، همه چیز عوض شده است، از جمله مکانیسمهای تغییر قدرت و دخالتگری در سیاست و همراه کردن مردم با خود، نیز تغییر کرده است. در این میان چیزی که مشمول این تغییر نمیشود ذهنیت جماعت فراکسیون درون کومه له است، این فراکسیون به نظر میرسد که در آن دوران اولیه و غیر قابل تکرار فریز شده اند. این فراکسیون در دنیای فعلی زندگی نمیکند و تحولاتی که بر سر ذهنیت مردم، بافت جمعیتی آن و توقعات و انتظارات مردم و نیز تغییراتی که بر سر جنبشهای اجتماعی آمده است را کلا از ذهنیت خود حذف کرده اند. پر کردن این خلا با ذهنیت این لایه از ناسیونالیست چپ نوستالژیک اسیر در روحيات سه دهه قبل، مطلقا میسر نیست.



به اختیار خود و دستکاری تاریخ، سکوت عامدانه در مقابل مخالفان و ساختن اساطیر غیر واقعی که کومه له را نجات داده اند، کاری است که هر کس میخواهد به جنبش های دیگر باج بدهد برای خود میسازد. در میان کسانی که در مورد فراکسیون و کومه له بزبان آمدند و گفتند و نوشتند، بررسی کورش مدرسی - محمد آسنگران، جای تامل دارد.

هر چند محمد آسنگران چیز زیادی نگفت و فقط به تکرار فاعلین مشترک و ناموجود "ما و منصور حکمت گفتیم" بسنده کرده بود، اما خطوط مباحث این دو آشکارا نشانی از يك نگرش را نمایش میدهد.

البته این نوع مواضع، بخشی از رهبری کومه له و کل رهبری بیرون تشکیلاتی و درونی فراکسیون را خوشحال کرد. چرا که این نقاط ضعف بهانه شد، خود آویزان کردن این دو به منصور حکمت دلیلی بدست داد، تا بار دیگر سیل بدگویی و قضاوت های غیر منصفانه و خصمانه را علیه منصور حکمت بر کاغذ بیاورند.

این دو منتقد، میگویند که کومه له "فعال" نیست. معلوم نیست این به چه معنا است؟ در چی و در چه کاری فعال نیست؟ آکسیون خارج کشوری ندارد؟ اطلاعاتیه های محکوم میکنم و حمایت میکنم نمیدهند؟ دانشجوی هوادار ندارند؟ علیه مخالفین درون خود کمپین نمیگذارند، (که انصافا به گردپای شیوه های رایج در حزب متبوع خود منتقدین نمیرسند)، و بر این مبنا برای خود کار سیاسی تعریف نمیکنند؟ در چه کاری فعال نیست، اگر فعالیت های احزاب متبوع ایشان فعالیت است خوب کومه له هم کم و بیش از اینها کمتر فعال نبوده است.

یکی از این دوتن، کومه له را تحقیر میکند و دیگری شرایط را نمیبیند. بگذار محض یادوری دوستداران متد مارکس هم شده با ارجاع به مقدمه مارکس بر چاپ دوم آلمانی کتاب هیجدهم برومر لویی بناپارت (۱۸۶۹) این روش را بر ملا سازیم. مارکس در مورد وقایع سیاسی فرانسه در اواخر نیمه اول قرن نوزدهم، و در بررسی کودتا و تحولات آن دوره میگوید: "بسیاری عکس العمل نشان دادند و نوشتند اما دو نوشته، یکی از ویکتور هوگو به اسم ناپلئون صغیر و دیگری از پرودن با اسم کودتا شاخص هستند." او در ادامه میگوید: "هوگو با تحقیر ناپلئون شرایط را فراموش میکند و پرودن با ندیدن نقش ناپلئون و چسپیدن به شرایط با روح خشک عناصر تحرکات و کودتا را می ستاید و به اشتباه مورخان به اصطلاح واقع بین دچار میشود." او در ادامه در دفاع از متد خود می افزاید که: "من اما نشان میدهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوالی به وجود میاورد که در نتیجه آن آدم کم مایه دلقک مابی توانست نقش قهرمان را بازی کند..."

البته قابل انتظار نیست که متد مارکس در این آشفته بازار جایی داشته باشد اما اوضاع هر چه باشد متد علمی بررسی تاریخی

ایران موجودیت مستقل آنرا لازم ندید. در حالی که اصرار و پافشاری کرد که کومه له نه تنها باقی بماند، بلکه برای پس زدن تحریکات حزب دمکرات و ناسیونالیسم کرد، حتی "حق ویژه" هم داشته باشد. برعکس این کادرهای قدیمی تر کومه له در آن مقطع بودند، از جمله شعیب زکریانی، که در جلسات پلنومها و کنگره ها، از جمله کنگره موسس حزب کمونیست ایران، چند نوبت مختلف در رد حفظ استقلال تشکیلاتی کومه له استدلال میکردند که چنان موضعی "امتیاز دادن و باج دادن" به ناسیونالیسم درون کومه له است! نوار مباحث کنگره موسس و کنگره سوم کومه له که در سایت رسمی کومه له و حزب کمونیست ایران است، به نفع این حقایق گواهی میدهند.

منصور حکمت طرح حل مساله کرد را آورد. منصور حکمت طرح آتش بس یک جانبه در جنگ حزب دمکرات علیه کومه له را آورد. او بود که در کمونیستی کردن و افق دادن به کومه له خستگی ناپذیر کوتاه نیامد، با این وصف سوال این است چرا کسی پیدا نمیشود و انصاف را بر هر مصالح حقیر و زود گذر ترجیح دهد و بگوید "من هر چند به سیاستهای بعدی منصور حکمت انتقاد دارم و منتقد او هستم اما این تصویر و سکوت در مقابل شیطان سازی ناسیونالیستی ضد حقیقت است".

و همان گونه و به همان روش انسانی که منصور حکمت در بحث انشعاب کومه له در انجمن مارکس میگوید که بگوییم اینها "چیزی نیستند" غلط است. منظورش از اینها، عبدالله مهدی و بقیه بود. گفت اینها که امروز این انتخاب سیاسی را کرده اند هر يك در پروژه های بزرگ و انسانی شرکت داشتند. رهبری کومه له در توجیه جانب محتاطانه و محافظه کارانه ای که معمولا در مقابل مخالفین خود دارد از "احترام به زحماتی که در راه کومه له کشیده شده" دم میزند، انصافا کسی بود که بیش تر از منصور حکمت در این راه تلاش کرده باشد؟ پس انصاف و عدالت کجا رفت؟؟!!

منصور حکمت با رفتن خود دست از سر کومه له برداشت و از تلاش برای تقویت کمونیزم در درون کومه له باز نایستاد او در جدل با عبدالله مهدی و عمر ایلخایزاده، نقاط قوت تاریخی کومه له را یادآوری میکند. در بحث انجمن مارکس باردیگر بر امکان نقش کمونیستی کومه له در آینده میگوید و موانع آن را نشان میدهد از این عمل مسئولانه تر کجا میشود پیدا کرد؟

## نگاهی به جنجال حول مساله!

در میان جنجال و بررسی تاریخ کومه له در پرتو واقعه اعلام فراکسیون درون کومه له، سناریویی که قبلا بدان اشاره کردم به طرز عجیبی کامل میشود. در ابتدا گفتم که تاریخسازی برای خود و

صحت خدشه ناپذیر خود را از دست نمیدهد.

کوروش مدرسی بر خلاف محمد آسنگران فراتر میرود و به نقد "جعل تاریخ" البته با جعل اختیاری تاریخ و تاریخسازی برای خود میپردازد. دو نمونه از چند نمونه مستتر در سخنرانش را تحت عنوان (کومه له توهم یا واقعیت به بهانه اعلام فراکسیون) اینجا نقل به معنی میکنم و به کذب هر کدام از این ادعاها اشاره میکنم.

او میگوید که مذهب سراپای کومه له را فرا گرفته بود. رهبری کومه له در خرافات بود که برای اولین بار مطلب ضد مذهبی ایشان در رادیو پخش شد و رهبری کومه له از ترس و هراس به او "بر و بر" نگاه میکردند و... این تصویر ضد واقعیت است. اولاً مدتها قبل از آمدن کوروش مدرسی، در میان بخش قابل ملاحظه ای از کادرها و رهبری کومه له طرفداری جدی از مباحث ا.م.ک شکل گرفته بود. دوره برزخی کوتاه آمدن و محافظه کاری در برابر مذهب به بهانه "باور توده ها"، و پوپولیسم ضربات جدی خورده بود. خوشبختانه جمع کثیری از شاهدان عینی آن دوره در قید حیات هستند و حتما بسیاری از این انسانها از جمله کسانی که فعال حزب حکمتیست و یا احزاب دیگر هستند مانند من این خاطرات را بیاد دارند و آن دوره را به شکلی تجربه کرده اند. من که هر هفته بنا به مسئولیتم در جوله واحدهای نظامی میبایست برای مردم سخنرانی کنم و به واحد تحت مسئولیتم خط بدهم، فاصله گرفتن از نقد مذهب و گرایش به مانیفست و آثار کلاسیک مارکسیستی را در میان جمع زیادی از کادرهای کومه له، میدیدم و حس میکردم. هنگامی که کوروش مدرسی به مقرها و اردوگاههای کومه له آمد، مفاد برنامه و پیش نویس برنامه حزب از جانب ا.م.ک خیلی وقتها بود که در مقرها و در میان واحدهای نظامی مورد بحث و بررسی بود.

خیلی وقت ها بود که ضد مذهبی بودن مایه افتخار بود. حتی مردمانی که در ارتباط با کومه له بودند با این خصلت جدید ضد مذهبی کومه له آشنا بودند.

البته همیشه گرایشات عقب مانده در هر شرایطی چه بصورت سکوت یا ابراز وجود علنی مقاومت خواهند کرد اما در حقیقت ضد مذهبی شدن کومه له با کمترین مقاومت روبرو بود. اما این تصویر را به رهبری و کادرهای کومه له آن دوره پار کردن برای تاریخسازی از خود، برای خود نقش تراشیدن، بشدت غیر واقعی و متاسفانه ناچارم بگویم سالم نیست.

نکته دوم مساله تخلیه ناحیه اورامان است، که بنا به ادعای ایشان چون جمعی کشف کرده بودند که مردم کارگر نشین اورامان بنا به خصلت کارگریشان فاسد هستند پس این منطقه مکانی مناسب برای فعالیت کومه له نیست و به این دلیل کمیته کومه له در اورامان از جانب رهبری کومه له منحل شد... این ادعا نشانه بی مسولیتی و

اهانت به تاریخ کسانی است که در آن تصمیم شرکت داشتند.

برای روشن شدن قضیه من بار دیگر به عنوان شاهد زنده ناچارم مساله را در رد این جعل آشکار، توضیح بدهم: ماجرا از این قرار بود که منطقه آزاد اورامان فقط عبارت بود از نودشه و نوسود و روستاهای اطراف، شهر پاوه هیچگاه به تصرف نیروی پیشمرگ در نیامد و یکی از پایگاههای استراتژیک نظامی جمهوری اسلامی بود. واحد های ما در منطقه ای بسر میبردند که از يك طرف به مرز عراق منتهی میشد که آن هنگام کومه له نه تنها با دولت عراق رابطه نداشت بلکه نیروی کومه له در عراق هم تحت تعقیب بود، از طرفی دیگر با منطقه مجاور بود که باز مانده نیروی خلع سلاح شده سپاه رزگاری در آن مستقر بودند که با کومه له در جنگ بودند. و از طرفی دیگر شهر پاوه بود که تحت اشغال نیروهای نظامی رژیم بود.

بدین گونه تنها راه ارتباط واحدهای رزمی کومه له در آن منطقه با سایر تشکیلات کومه له در مریوان و کامیاران از راه صعب العبور کوه شاهو ممکن بود که آن هم در فصل سرما و زمستان که بخش زیادی از سال بود، عملاً غیر ممکن بود.

نه تنها تامین آذوقه بلکه بیماری و مداوای زخمیهای این واحد محاصره شده، معضل لاینحلی بود. در همین بحبوحه، در حاشیه این فضا، چند نفر انگشت شمار این مساله را طرح کرده بودند که چون مناسبات منطقه اورامان دهقانی نیست پس بدر فعالیت کومه له نمیخورد، این نظر عقب مانده همان جا به تندی جواب گرفت و هیچگاه به عنوان استدلال یا فشاری بر تصمیم تخلیه ناحیه اورامان جایی پیدا نکرد.

هر سه تن از اعضا کمیته ناحیه اورامان در دور بعدی که من هم یکی از آنها بودم اکنون زنده هستیم و حتماً به یاد داریم که اتفاقاً همین مشکلات ارتباطی باعث شد که مقر کمیته ناحیه اورامان در منطقه ژاورود مستقر شود.

به نظرم تصویر سازی برای جمعی جوان بیگناه و بی خبر از آن تاریخ، از رهبری کومه له آن دوره، که مذهبی بود و ضد کارگر بود و ضد زن بود، در جهت تاریخسازی حول محور "خود"، برای آینده کوروش مدرسی نیز مفید نیست. هنوز زود است که تاریخ پر افتخار آن دوران که کمونیزم را با جدال و فداکاری خستگی ناپذیر بصورت اجتماعی به پرچمی تبدیل کرد، اختیاری و برای منافع حقیر دستکاری شود.

تصویر عقب مانده و دهقانی به رهبری کومه له زمانی خیلی زودتر از جانب منصور حکمت چلنج شد و پرونده اش بایگانی شد. دست بردن مجدد به آن آرشیو خاک خورده جدل در مقابل سیاست های امروز کومه له و فراکسیون نیست، اظهار ندامت و پشیمانی است در مقابل جواب آن موضع که کومه له را، درست در مقطعی که به نیروهای مدافع قاطعانه برنامه حزب کمونیست تبدیل شده بود،

دهقانی و عقب مانده ارزیابی میکرد.

عقب ماندگیهای که کورش مدرسی به آنها اشاره میکند نه تصویر و معرف رهبری و کادرهای آن موقع کومه له، بلکه گرایش حاشیه ای بود که هیچگاه در آن زمان قادر به ابراز وجود علنی نشد.

مساله تنها به این منتهی نمیشود، کورش مدرسی در بحث خود ادعا میکند که از نظر اصولی فراکسیون حق دارد اعلام شود. ادعای خیلی حکیمانه و حاتم بخشی سخاوتمندانه ای است، اما تاریخ زنده همین دو سال حزب حکمتیست نشان میدهد که اگر چه احکام ایشان در مورد فراکسیون عموماً درست است اما ایشان فرد صاحب صلاحیتی برای این ابراز نظر نمیشد. کومه له نهایتاً اگر حتی هم صوری بوده باشد امکان تشکیلاتی را از مخالفینش قطع نکرد و کسی را بخاطر نقد و موضع متفاوت سیاسی علنا و در ملا عام تقبیح نکرده است.

در خاتمه او اصرار دارد که همه چیز کومه له را به کنگره اول این سازمان نسبت دهد. این هم واقعی نیست. کنگره اول کومه له هیچ جایگاهی حتی نزد عبدالله مهدی و عمر ایلخانزاده هم پیدا نکرد. نه فراکسیون کنونی کومه له و نه کسی را نمیتوان یافت که از این کنگره، یعنی کنگره اول کومه له، دفاع و خود را منتسب به آن بداند. همان گونه که کسی کورش مدرسی را با آخرین شماره نشریه رزم انقلابی از سازمان رزم انقلابی نمیشناسد و نباید بشناسد، امروز کسی یا جناحی را از کومه له نمیتوان با کنگره اول کومه له شناخت. این هم متد و روش غیر علمی و غیر مارکسیستی است از بررسی و نقد تاریخ میباید که متأسفانه در این آشفته بازار سیاست امکان خود نمایی پیدا کرده است.

## آینده کومه له و فراکسیون!

فعلاً فراکسیون و رهبری کومه له در "همزیستی مسالمت آمیز" بسیار شکننده ای بسر میبرند. رهبری کومه له از زبان پلنوم حزب کمونیست ایران اعلام کرد که فراکسیون را برسمیت نمی شناسد و فراکسیون مستقل از ارگانهای حزبی گزارش و تفسیر خود را از کنگره ارائه داد.

رویدادها و شواهد نشانه ای از وحدت و توافقی بین دو طرف قضیه را نشان نمیدهند. از طرفی دیگر، حرکت از دو طرف فاقد نقشه و برنامه عمل معین و مشخصی است. اختلافات رفته رفته در این مسیر بیشتر میشود و با توجه به سابقه جدل و لحن دو طرف قضیه، فعالیت دراز مدت در کنار هم، بعید به نظر میرسد.

فراکسیون نیز مانند رهبری کومه له درکی اردوگاهی از کومه له دارد و قبول این درک مشترک، نقطه ضعف فراکسیون است، چون نیروی فراکسیون بیشتر در تشکیلات خارج میباید و برای مقاصد

و اهداف مبتنی بر این درک از کومه له نیروی قابل اتکایی نیست. ضمناً سیاه لشکر طومارهای حمایت از فراکسیون، نیروی سیال و ناپایداری است که هیچگاه این نیرو جمعاً در یک سازمان متحد نمیشود. این نیروی غیر مادی و فرمال که گروه فشار ناسیونالیسم کرد در اروپا است، در دوره های قبل هم نشان داد که برای عبدالله مهدی و سازمانش نیرویی نشد که هیچ، بلکه اسباب "زحمت" را فراهم آورد.

سوما رهبری اصلی و "تحریک کنندگان" و پدر خوانده های فراکسیون خارج از تشکیلات کومه له هستند. اینها در میان تشکیلات کومه له فاقد اتوریته و اعتبار میباشند. اینها در جریان انشعاب عبدالله مهدی در خصومت علیه همان مقدار چپ بودن کومه له کوتاهی نکردند و سابقه این دوره حافظه قابل اتکای صفوف کومه له است.

با این وصف این فراکسیون نهایتاً پتانسیل و امکان متلاشی شدن و هر یک به گوشه ای رفتن را در خود دارد. از تناقض کاراکترهای شخصیتهای فراکسیون و عبدالله مهدی و سیر رو به افول پروژه ایشان، امکان رفتن و ملحق شدن به آن بخش نیز کمترین احتمال است.

رهبری کومه له آلیاژی از گرایشات مختلف که از هواداران ایرج آذرین گرفته تا هواداران عبدالله مهدی بصورت گرایشات فکری را در خود جمع کرده است.

خط رسمی فعلاً فی سبیل الله در دست چپ طرفدار حق تعیین سرنوشت است. که فعلاً با این توجیه که نیروها را و کومه له را حفظ کنیم تا ببینیم چه میشود، این محافل را دور هم نگهداشته است.

البته حفظ نیرو کار منطقی و مقوله ای سیاسی و معتبر است، فی نفسه کار نادرستی نیست اما استراتژی انتظار آن هم با اتکا به توهمی محشون از یک گذشته غیر قابل تکرار، گرفتار شدن در دام نوسالتری است که نه تنها مقدور به حفظ نیرو نیست بلکه نیروی جمع شده را بتدریج و تناوب متفرق میکند.

تنها راه کومه له باز گشت قاطع به بستر کمونیسم پراتیک و تاریخ واقعی اش در جدال بر سر کمونیسم و افق کمونیسم مارکس است که این انتظار هم متأسفانه چندان ماتریال دلخوش کننده ندارد.

آیا نسل جوان کومه له قادر است با این افق، رهبری کومه له را در دست بگیرد و کومه له را بار دیگر به همان حافظه تاریخی قدرتمند کمونیستی وصل کند؟ سوالی است که جواب آن را بهتر است به آینده بسپاریم.

## علیه جعل حقیقت و تاریخ تراشیهای کاذب

غفار غلام ویسی

کومه له و تاریخ آن که مورد ارزیابی گرایشهای مختلف سیاسی از ناسیونالیسم کرد تا چپ سنتی و خورده بورژوازی قرار گرفته است، رهبران اولیه آن کمونیست و مانیفست خوانده بودند و در جریان انقلاب ۱۳۵۷ ایران علیه جریان ارتجاعی و ضد انقلابی جمهوری اسلامی ایران مقاومتی را در کردستان ایران سازماندهی و رهبری کردند که کومه له را بجزریان توده ای مورد اعتماد توده کارگر و زحمتکش در مقیاس ایران تبدیل کرد. اکثریت رهبران و کادرهای کومه له با اعتماد به نفس به جریان مارکسیسم انقلابی پیوستند و یکی از افتخارات و نقطه قوتهای کادرهای کمونیست کومه له این بود که همراه اتحاد مبارزان کمونیست در اوج سرکوب و اعدامها و هجوم به جریانات چپ و قتل عامهای جمهوری اسلامی، به نیروهای برنامه حزب کمونیست پیوستند و در ادامه حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند.

یک نقطه قدرت مهم و اساسی دیگر کومه له این بود که کمونیسم را در جامعه کردستان به جریانی مدعی قدرت و دخالتگر در صحنه معادلات سیاسی در مقابل رژیم ضد انقلاب جمهوری اسلامی و دیگر جریانات ارتجاعی و ضد کارگری، تبدیل کرد.

لازم است بر این حقیقت تاریخی و انکار ناپذیر تاکید کنم تا زمانی که سیاستهای سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له) توسط جریان رادیکال و کمونیست تدوین و رهبری می شد، کومه له تشکیلاتی منسجم بود، اما با جدایی جریان کمونیسم کارگری از حزب کمونیست ایران، متأسفانه بنا به دلایل مختلف که مهمترین آنها ختم جنگ ایران و عراق و پس از آن حضور میلیتاریسم آمریکا در منطقه در جریان جنگ سال ۱۹۹۱ بود، گرایش ناسیونالیست و قوم پرست که تا آن مقطع در کومه له لانه کرده و لم داده بود و ساکت و بی حرف منتظر فرصت ابراز وجود بی پرده بود، زمینه را فراهم دید که علیه تاریخ کومه له و جریان کمونیستی

و مارکسیستی، زهر کینه و دشمنی پخش نماید.

هم اکنون در ادامه تکه پاره شدن کومه له فعلی، فراکسیونی اعلام موجودیت نموده است که مورد ارزیابی جریان چپ خورده بورژوازی و محفل نادم از کمونیسم انقلابی (محفل ایرج آذرین رضا مقدم) قرار گرفته است. من در اینجا به موضع چپ بازگشته به دوران ماقبل مارکسیسم انقلابی و نکاتی از سمینار کورش مدرسی: "به بهانه تشکیل فراکسیون در تشکیلات کومه له" اشاراتی میکنم.

کورش مدرسی از موضعی متکبرانه و تحقیر آمیز، تصویری کاملاً وارونه از تاریخ سوابق سیاسی خود و تاریخ واقعی کومه له کمونیست به مخاطبین سمینار خود ارائه میدهد. یک شیوه ناسالم در این نوع تاریخ تراشیها، این است که او با آویزان شدن به منصور حکمت طوری وانمود میکند که انگار منصور حکمت هم در جمع ضمیر "ما"ی او قرار میگیرد.

همینجا این توضیح را بدهم که از نظر من اظهارنظر و ارزیابی هر کسی از سیر افت و خیز کومه له، چه دارای پیشینه ای در این سازمان باشد یا نه، مجاز است و هرکسی هم مجاز است که آن ارزیابیها را واقعی، تاریخی، ماتریالیستی و مارکسیستی بداند یا خیر. اما مساله این است که کورش مدرسی، در لابلای شکافی که تکه پاره شدن کومه له و جدا شدن چند خرده سازمان و محفل صراحتاً ناسیونالیست و قوم پرست باز کرده است، یک تاریخ دروغین، هم از مقدرات و عروج و افول کومه له بهم میبافد و هم بدتر از آن، یک تاریخ غیرواقعی تر از گذشته سیاسی خود سر هم بندی میکند. کورش مدرسی میگوید که کومه له از آنوقت که به کار سازماندهی مقاومت در برابر رژیم اسلامی روی آورد، "کردستانی" و در نتیجه ناسیونالیست شد. طبعاً برای کسی که از موضع مقولات انتزاعی و کتابی به تاریخ یک حرکت پراتیک کمونیستی نگاه میکنند، این محدوده جغرافیایی فعالیت کمونیستها در کردستان، ناسیونالیستی طبقه بندی میشود. اما به نظر من از منظر نگاهی که مارکسیسم به پراتیک انقلابی دارد، سازماندهی یک مقاومت وسیع برای تقابل با ارتجاع تازه به قدرت رسیده اسلامی و توجه و جاذبه ای که این موضع انقلابی در ذهنیت کارگران آگاه و چپ جامعه در مقیاس ایران به خود معطوف کرد، و با توجه به اینکه سازماندهندگان آن حرکت بزرگ خود را کمونیست و مدافع مارکس و لنین میدانستند، عین سیاست کمونیستی و در جوهر خود انترناسیونالیستی

بود. اصلا مهم نیست که قرار گرفتن کمونیستها و یک سازمان کمونیستی در راس یک حرکت توده ای و اجتماعی در محمل کدام شعارها و در چه مکان جغرافیایی انجام شده باشد. کما اینکه دست بردن بلشویکها به شعارهای زمین و قطع جنگ، بطور درخود هیچ رگه سوسیالیستی را نمایندگی نمیکرد. اشکال و ایراد کومه له و مشکلی که تمامی طیفهای مدافع "کومه له کردی و کردستانی" طرح میکنند، این نیست که کومه له نفوذ اجتماعی خود را پشت تشکیل اولین حزب واقعا کمونیستی در طول تاریخ بعد از جنگ دوم جهانی در سطح ایران گذاشت، ایراد و اشکال دور شدن از آن موضع پراتیک کمونیستی و واگذاری میدان در جدالهای سیاسی، به ناسیونالیسم کرد و تغییر ریل و گسست اجتماعی و طبقاتی از پیشینه و تاریخ پیوسته جنبش کمونیستی، به حق ملل و آرمان "دولت ملی کرد" و "دولت کردی" است.

از طرف دیگر، من یکی در پرونده "گفتم، گفتم" های کورش مدرسی در آن مقاطع نه بیانیه حقوق پایه ای مردم زحمتکش را دیده ام، نه دخالت در قطعنامه های کنگره ششم کومه له و تدوین استراتژی "سوسیالیستی" در کردستان و نه سیاستهای روشن در رابطه با جنگ کومه له با حزب دمکرات و نه طرح آتش بس یکجانبه و نه احساس مسئولیت عمیق در مورد سرنوشت انسانها، چه تشکیلاتی و چه غیر آن، در جریان جنگ خلیج. اما در مقابل، در کنگره چهارم به زبان کورش مدرسی نقد "ناسیونالیسم از موضع ناسیونالیسم" را میشود دید و اکنون هم میتوان به نوار سخنان او گوش داد و با ادعای مبارزه او با "عقب ماندگیها و عقب زدن ناسیونالیسم" مقایسه کرد.

من واقعا دقیقا نمیدانم که در طیف سازمانهای سوسیالیسم خلقی ایران، او در مقطع تلاش برای تشکیل حزب کمونیست ایران، چه موضع مخالف و یا ابهام آمیزی در باره برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان داشت. و اگر خود او نوشته هایش را در نقد این برنامه در دسترس داشته باشد، به نظر من حداقل در خلوت خود نمیتواند بپذیرد که در این مهمترین مقطع برش از ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم خلقی، اگر نه مخالف، حداقل، نقش فعالی نداشته است. بعلاوه شاهدان زنده آن دورانهای تعیین کننده از تاریخ کمونیسم ایران، در برابر "ما گفتیم" های امثال او و محمد آسنگران و ادبیات ثبت شده و در دسترس، به نفع چنین تاریخ سازیهای کاذبی شهادت نمیدهند.

کورش مدرسی و محمد آسنگران با این " ما گفتیم

ها" آدمهای صالحی برای منبر رفتن و دفاع از کومه له در مقاطع مختلف و تند پیچهای تاریخی نیستند. بحرانی که بر سر کومه له آمده است، اتفاقات سپری شده و مواضع انسانهای مختلف در آن گذشته ها را مشمول مرور زمان و فراموشی نمیکند. اصلا جالب نیست که چنین کسانی خود را به منصور حکمت و نام او آویزان کنند، بهتر و عادلانه است که بحثها را به نام خودشان و بدون شریک کردن منصور حکمت در تاریخ گذشته خود مطرح کنند. بگذارید جامعه هم آنتی پاتی به هر موضع غیر تاریخی و غیر واقعی و غیر زمینی را به حساب صاحبان آنان بنویسد. لطفا و خواهشا پشت منصور حکمت و کمونیسم کارگری پنهان نشوید.

من خواننده را به اسناد تاریخ مباحثاتی که در طول دوران عروج و افول کومه له، صوتی و نوشتاری و مستند و انتشار یافته، در دسترس اند، و مواضع ناموجود مدعیان رجوع میدهم و پاسخ شایعات مبهم و کلی بافیها و جعل و دستکاری حقایق و تاریخ تراشیهها را در مورد نقش آدمهای واقعی و کمونیستهای کومه له در جریان جدال "چپ و راست" و تقابلی که بین ناسیونالیسم و کمونیسم در درون کومه له، بویژه در دوره جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ اتفاق افتادند، به این اسناد و فاکتها و حقیقتها رجوع میدهم. فکر نمیکنم این روشی صمیمانه باشد که کسانی بر بستر ویرانه یک تشکیلات سابقا کمونیست، و در برهوت خیالی، از خود نقش قهرمان بسازند و برای مقاصد دیگری به خورد کسانی بدهند که اطلاعی از آن تحولات ندارند.

در پایان لازم میدانم در رابطه با کومه له فعلی نکته ای بگویم. به نظر من تا زمانی که کومه له فعلی مرز خود را با تکه پاره های ناسونالیست و قوم پرست روشن نکند و تنها مدافع خود مختاری و حق تعیین سرنوشت و یا تشکیل دولت "کردی" باقی بماند، فقط از موضع یک جریان ناسیونالیست "چپ"، با دیگر جریانات مدعی نامهای مختلف کومه له زحمتکش یا حزب کومه له و یا طیف کومه له، مرز بندی کرده است. با چنین استراتژی ناسیونالیستی، ادعای دفاع از سنتهای تاریخ کمونیستی کومه له و دستاوردهای حزب کمونیست ایران، فقط یک تعارف و جنگ و دعوائی برای حفظ نیرو در آستانه انشعابی دیگر است.

## مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه

انگلس

مطلب (مزد عادلانه برای کار عادلانه) اثر ف. انگلس توسط آوات شریفی جهت نشر در نشریه کانون کمونیسم باز نویسی شده است.

\*\*\*\*\*

در ۱۵ سال اخیر شعار بالا شعار انتخاباتی جنبش کارگری انگلستان شده است و در ایام بالا گرفتن کار اتحادیه های کارگری و بعد از الغای قوانین ننگین ضد ائتلاف در سال ۱۸۲۴، این شعار خدمات بزرگی انجام داد و از این مهتر خدماتی بود که در زمان جنبش شکوهمند چارتیستی - یعنی رمانیکه کارگران انگلیسی پیشاپیش طبقه کارگر اروپائی گام بر میداشتند، انجام گرفت.

اما زمان توقف نمیکند و بسیاری از موضوعاتی که پنجاه سال و حتی سی سال پیش دلخواه و ضروری بودند، اکنون کهنه شده اند و کاملا نامتناسب می باشند. آیا آن راه حل معروف دیرینه نیز یکی از این موضوعات است؟  
مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه؟ خوب، اما مزد روزانه عادلانه و کار روزانه عادلانه چیست؟ و اینها چگنه بوسیله قوانینی که جامعه مدرن تحت آنها موجودیت یافته و تکامل می یابد تعیین میشوند؟

برای آنکه بتوانیم پاسخی برای این سنوالات پیدا کنیم، بایستی نه به علم اخلاق یا حقوق و یا عدالت استناد ورزیم و نه به احساسات ظریف انسان دوستانه و دادگری و یا حتی شفقت و ترحم متصل کردیم. آنچه از نظر اخلاقی عادلانه است، آری حتی آنچه از بر حسب قانون عادلانه است، میتواند با آنچه از نظر اجتماعی عادلانه است، بی اندازه تفاوت داشته باشد. در باره عدالت یا بی عدالتی اجتماعی می توان فقط به کمک یک علم قضاوت کرد، بوسیله علمی که به واقعیت مادی تولید و مبادله می پردازد، یعنی علم اقتصاد سیاسی.

خوب حالا بر اساس اقتصاد سیاسی، چه چیزی مزد روزانه ی عادلانه و کار روزانه عادلانه نامیده میشود؟ خیلی ساده، سطح مزد و مدت و شدت کار روزانه ای که بوسیله رقابت میان کارفرمایان و کارگران در بازار آزاد، تعیین می گردد. خوب، حالا که آنها به این نحو تعیین می گردند، چیستند؟

مزد روزانه عادلانه تحت شرایط عادی، مبلغی است که برای امرار معاش کارگر ضروری باشد، معیشتی که او

بر اساس سطح زندگی، موقعیت و کشور خود لازم دارد تا قادر به ادامه کار و بقای نسل خود باشد. سطح واقعی مزد می تواند بر حسب نوسانات جریان بازار، گاهی بالاتر و گاهی پائین تر از این مقدار باشد ولی در شرایط عادی این مبلغ باید بهر حال عبارت باشد از حد متوسط کلیه نوسانات مردها.

کار روزانه عادلانه به معنی آن مدت از کار روزانه و آن شدت از کار واقعی است که طی آن یک کارگر تمام نیروی کار یک روزش را به مصرف رسانده باشد، بدون آنکه به فعالیت او برای انجام کار در فردای آنروز و یا روزهای بعد از آن لطمه ای وارد آمده باشد. بر این اساس، موضوع می تواند به شرح زیر توصیف گردد:

کارگر تمام نیروی کار یک روز خود را به سرمایه دار می دهد یعنی تا حدی که برایش مقدور است و بدون آنکه تکرار مداوم آن غیر ممکن گردد. در مقابل، او درست همان مقدار از مایحتاج زندگی را دریافت می کند که ادامه همان فعالیت را برای او امکان پذیر می سازد. همین و نه بیشتر.

بر حسب طبیعت این قرارداد، کارگر هر چه بیشتر و سرمایه دار هر چه کمتر مایه می گذارد. این کاملا نوع مخصوصی از عدالت! است.

ولی ما می خواهیم قدری عمیقتر به موضوع بپردازیم: از آنجا که طبق نظر اقتصاددانان سیاسی، مزد و مدت کار، بوسیله رقابت تعیین می شود، عدالت باید ظاهرا چنین باشد که هر دو طرف در شرایط مساوی، نقطه حرکت عادلانه واحدی داشته باشند.

اما قضیه به این صورت نیست. اگر سرمایه دار نتواند با کارگر به توافق برسد، این امکان برایش وجود دارد که صبر کند و در ضمن این مدت از سرمایه اش امرار معاش نماید. اما کارگر قادر به این کار نیست. او فقط از دستمزدش زندگی میکند و به این جهت باید در زمان، در هر جا و تحت هر شرایطی به گار پردازد. برای کارگر نقطه حرکت عادلانه ای وجود ندارد. او به علت گرسنگی در وضع کاملا نامناسبی قرار دارد. با وجود این، طبق اقتصاد سیاسی طبقه سرمایه دار، این کمال عدالت است.

البته این حد اقل موضوع است. به کار بردن نیروی مکانیکی و دستگاه های ماشینی در حرفه های جدید و بسط و تکامل دستگاه ماشینی در حرفه هایی که فعلا رواج دارند، دانما بیشتر «دستها» را از محل کارشان بیرون می راند و این امر به مراتب سریع تر از به کار گماشتن «دست های» زائد شده توسط کارخانه های جدید کشور صورت می گیرد. این «دست ها» به عنوان یک ارتش ذخیره کامل در اختیار سرمایه قرار می گیرند. در مواردی که وضع بازار بد باشد، اینها گرسنگی می کشند، به تکدی می پردازند، دزدی می کنند و یا آنکه به کارگاه می روند (نگاه کنید به صفحات بعد) و در ایامی که وضع بازار خوب است، برای گسترش

# بازخوانی کاپیتال

منصور حکمت

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

فوریه ۲۰۰۱



معرفی شیوه ارائه بحث - در باره اهمیت

و جایگاه کتاب کاپیتال

من فکر کردم این جلسه را اساساً در سه بخش پیش ببریم، و بین هر بخش یک تنفس طولانی بدهیم، منتهی در خود هر بخش من مجبورم به این کتابها رجوع کنم و به فارسی نقل قولهایی را از کتاب انگلیسی برایتان بگویم. یک چند ثانیه‌ای ممکن است احتیاج داشته باشم که نقل قولی را پیدا بکنم یا بعضاً حتی یادداشتهایی را مرور کنم برای اینکه وارد پیچ دیگری در بحث بشویم. ممکن است یک تا دو دقیقه مکث کنیم تا من بقیه بحث را پیدا کنم و بتوانم آنجا این را ارائه بکنم. و بعد آخر هر یک ساعتی، سؤال و جوابی در رابطه با بحثها خواهیم داشت که اگر لازم شود شرح و بسط بیشتری خواهیم داشت. این جلسات سه بخش دارند که من فکر میکنم به این ترتیب پیش ببریم:

بخش اول راجع به جایگاه کاپیتال و جایگاه این کتاب در تئوری مارکسیسم و در جنبش کمونیستی میخوام صحبت بکنم. نه در مورد اهمیت اخلاقی این کتاب، بلکه درباره جایگاه مضمونی آن در تبیین کمونیسم و تبیین مارکسیسم. و به این منظور یک مقداری برمیگردیم به کتاب ایدئولوژی آلمانی و دیدگاههای مارکس راجع به ماتریالیسم تاریخی و همچنین راجع به تئوری کمونیسم. به نظر من بحث مهمی در اینجا هست که بعداً راجع به جنبه‌های انقلابی مارکسیسم و خصلت انقلابی کتاب کاپیتال بحث خواهیم داشت.

تولید مورد استفاده قرار نمی گیرند و تا زمانیکه نه تنها تمام مردان بلکه تمام زنان و اطفال کار پیدا نکرده باشند. یعنی آنچه می تواند صرفاً درایم تولید اضافی سرسام آور مورد داشته باشد. رقابت (میان افراد) این ارتش ذخیره، موجب پائین نگاه داشتن دستمزدها شده، موجب تقویت سرمایه در مبارزه با کارگران می شود. کارگران نه تنها در مسابقه با سرمایه وضع نا جوری دارند بلکه باید وزنه سنگینی را هم که به پایشان بسته شده است، به همراه بکشند. البته این امر از نظر اقتصاد سیاسی سرمایه داری به معنی عدالت است!

حالا ما می خواهیم بررسی کنیم که سرمایه بوسیله کدام منبع می خواهد این دستمزد کاملاً عادلانه را بپردازد. طبیعی است بوسیله سرمایه. ولی سرمایه تولید ارزش نمی کند و به استثنای ملک و زمین (طبیعت)، کار تنها منبع ثروت است. سرمایه چیزی نیست به جز انبوهی از محصول کار.

از این مطلب چنین نتیجه گیری می شود که مزد کار بوسیله خود کار پرداخت می شود و کارگر دستمزدش را از محصول کار خودش دریافت میکند. طبق آنچه معمولاً عدالت نامیده می شود، مزد کارگر باید عبارت از محصول کار او باشد و این بر اساس اقتصاد سیاسی عادلانه نیست. بر عکس، محصول کار کارگر نصیب سرمایه دار می شود و کارگر سوای مایحتاج زندگی چیزی عایدش نمی گردد و به این ترتیب نتیجه نهایی این مسابقه غیر عادی رقابت «عادلانه» ایست که محصول کار کسانی را که کار میکنند بطور اجتناب ناپذیری در دست آنها می کند انباشته می سازد و محصول کار دست آنها به صورت وسیله نیرومندی برای به بردگی گرفتن کسانی که آنرا بوجود آورده اند، در می آید.

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه، درباره کار روزانه عادلانه. که عادلانه بودن آن نیز عیناً در قماش عادلانه بودن اجرت است. باید نکاتی را متذکر شد. ولی مجبوریم این مطلب را به فرصت دیگری محول نمایم. از آنچه شرح دادیم بوضوح عیان می گردد که این شعار قدیمی، کهنه شده و امروز دیگر اعتباری ندارد. عدالت اقتصاد سیاسی، و در حقیقت عدالتی که موجب تثبیت قوانین مسلط بر جامعه کنونی شده است، عدالتی کاملاً یک جانبه بوده و به نفع سرمایه دار است. به این جهت باید شعار انتخاباتی قدیم را برای همیشه به خاک سپرده و شعار دیگری را جانشین آن کرد.

این خود مردم زحمتکش اند (توده کارکن جامعه) که باید صاحب وسائل کار، مواد خام، کارخانه ها و ماشین آلات باشند.

سپتامبر ۲۰۰۸

بخش دوم وارد خود کتاب می‌شویم. من فکر کردم که در جسه امروز فقط به جلد ۱ می‌پردازیم و وارد جلد ۲ و ۳ و جلد ۴ که این آخری تئوری ارزش اضافی است، نمی‌شویم. در خود جلد اول هم فقط می‌رسیم به آخر فرمول عمومی سرمایه، یعنی تا اول بخش انباشت سرمایه. به این دلیل که این بخش اول قسمت خیلی مهمی از کتاب است، اگر ما این را ببوشانیم بقیه کتاب را فکر میکنم هر کسی خودش میتواند دنبال کند. در جلسات بعدی باز خوانی کاپیتال، ما میتوانیم دو یا سه جلسه در این مورد صحبت کنیم و بقیه جلد اول یعنی انباشت سرمایه و انباشت اولیه را بحث میکنیم و بعد می‌رویم جلد دوم را در مورد گردش سرمایه و دیارتمانهای مختلف تولیدی مرور میکنیم و بعد جلد سوم که راجع به سرمایه‌های متعدد و مقوله‌هایی مانند سود و بهره و همینطور تئوری گرایش نزولی نرخ سود و تئوری مارکسیستی بحران است را بحث میکنیم. امروز بنابراین جلسه را تا اول بحث انباشت سرمایه و خودگستری سرمایه بحث میکنیم که در این کتابی که من دارم و چاپ انتشارات پروگرس شوروی است میرسد تا صفحه ۵۵۰، که البته به این معنی هم نیست که ما همه این ۵۵۰ صفحه را در اینجا می‌بوشانیم یا به همه این صفحات اشاره میکنیم. به بحثهای اساسی که در این صفحات است اشاره میکنیم و سعی میکنیم مقوله‌ای جا نیفتد. واضح است اگر رفقای اینها را خوانده‌اند، میتوانند راجع به نکاتی که به نظرشان میرسد اینجا بحث کنیم. در سازماندهی این بحث یک مشکلی که من داشتم این بود که هیچ نمیدانم که اودینس ما و مخاطبین ما، در باره کتاب کاپیتال چه میدانند؟ و یا به چه منظوری در این جلسه شرکت میکنند؟ آیا این جلسه قرار است تبیین آن رفا را با بحثی که من میکنم در مقابل هم قرار بدهد؟ آیا رفقای هستند که کاپیتال را قبلاً خوانده‌اند و در مورد آن نظر دارند و میخواهند جوانب ظریفتری از آن بحث شود؟ آیا کسانی‌اند که بار اول است که اسم این کتاب را میشوند؟ یا کسانی هستند که کتاب را نخوانده‌اند و میخواهند از کسانی که میدانند، بشنوند که داستان از چه قرار است؟ در نتیجه سؤال این است که در این جلسات چکار کنیم که به حال همه کسانی که از زوایای مختلف اینجا آمده‌اند، جلسات مفیدی داشته باشیم... کاری که ما میکنیم این است که این کتاب را میخوانیم، یعنی من فصل به فصل آنرا برای شما میگویم که در باره چه هست و اساس آنها چیست، در نتیجه اگر کسی هم نخوانده است آشنا میشود. ولی در عین حال نکاتی که به طور فوری از لابلای صفحات کتاب بیرون نمیزند، مثل متد مارکس، جایگاه این بحث با بحثهایی که بعدا ممکن است مطرح شوند، اهمیت مقولات و غیره را هم بحث میکنم. تا اگر کسی که کتاب را خوانده است و به آن جوانب مورد نظر من علاقمند باشد، بتواند مفید باشد. در مجموع من میخواهم این جلسات طوری پیش برود که اگر این کتاب از پیش کسی را می‌تواند است و سراغ این کتاب نرفته است، با این بحثها فکر کند که میتواند برود بخواند. البته نمیدانم به چه زبانی، چون ترجمه فارسی آن، ترجمه اسکندری، بویژه چاپ آن اصلا خوب نیست، ترجمه آنطور که اول به نظر میآید

آنقدرها بد نیست. باید به یک زبان دیگر، انگلیسی یا آلمانی یا فرانسوی رفت و این کتاب را خواند. این کتاب به زبانهای انگلیسی یا آلمانی و یا فرانسه خیلی سر راست‌تر از ترجمه فارسی آنست. اگر این جلسات بتواند کاری بکند که کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند را تشویق کند که آنرا بخوانند، به هدف خود نزدیک شده است. به علاوه اگر این جلسات بتواند جایگاه این کتاب را حتی برای کسانی که آنرا خوانده‌اند، بعنوان یکی از مهمترین اسناد جنبش کمونیستی و یکی از مهمترین اسناد مدون تاریخ بشریت را بشناساند باز جلسات موفقی بوده‌اند. در این جلسات ما این کتاب را میخوانیم، ولی من میخواهم توجه شما را به یک نکته مهم جلب کنم. ما میخواهم این کتاب را بفهمیم و آنرا احساس کنیم بیشتر از اینکه آنرا خوانده باشیم، بدانیم کدام مقولات را مطرح میکند، چرا این احکام را میدهد و این کتاب به چه کاری میآید؟ قرار است با این کتاب چکار کنیم؟ اگر کسی فکر میکند که از فردا میتواند برود بازار سهام و سرمایه‌گذاری کند و پول در بیاورد، اشتباه است! این کتاب در این مورد هیچ چیز ندارد. میگویند دیوید ریکاردو که اقتصاددانی قبل از مارکس است در بازار بورس میلیونر شد و گویا این نشانه این بوده است که تئوریهای درست بوده‌اند. اما ریکاردو در ۱۶ سالگی ور دست پدرش رفت توی بورس تا ۲۷ و ۲۸ سالگی میلیونر شده بود و در چهل سالگی کنار گذاشت و رفت سراغ اقتصاد. یعنی تئوری‌هایش مربوط به بعد از دورانی است که در بازار بورس کار میکرد است. این مسأله به تحلیل اقتصاد امروز، کمپانیهای چند ملیتی، با بحران آتی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه و اینکه آیا اکنون قرار است در آمریکا رکود باشد یا نه... از این کتاب فورا نمیشود فهمید.

یک واقعیت را باید در نظر گرفت: مارکس کتاب سرمایه را در واقع تمام نکرد. شاید اگر تمام میکرد ما را با واقعیات جاری سرمایه‌داری نزدیکتر میکرد. ولی این کتاب خاصیتش این نیست که اقتصادیات را، آنطور که در دانشکده درس میدهند، مثلا کمپانیها چه طور کار میکنند و بورس کارکردش چنین و چنان است، یاد کسی بدهد. این کتاب همانطور که خواهم گفت راجع به جامعه سرمایه‌داری است. این که این پدیده سرمایه‌داری چگونه کار میکند، بنیادش بر چه استوار است و وجوه مشخصات آن کدام است و چه ارتباطی با همدیگر دارند. همانطور که گفتم کتاب کاپیتال شاید مهمترین کتابی است که در تاریخ بشریت نوشته شده است. مدت زیادی پس از سقوط بلوک شرق یک نظر سنجی برگزار شد در مورد اینکه مهمترین کتاب کدام است، بین انجیل و کاپیتال، معلوم شد کاپیتال با درصد خیلی بالاتری کتاب خیلی مهمتری از انجیل است. کاپیتال را نه میشود راحت گیر بیاورید، نه آنرا درس میدهند و نه به سادگی هم میشود فهمید، در حالی که انجیل در همه هتلهای هست، حتی در مٹلهائی که اطاقهایشان را ساعتی کرایه میدهند موجود است، ولی برای کاپیتال باید رفت دانشگاه و استاد مربوطه را گیر آورد و چند ساعتی توضیح شنید که موضوعات آن از چه قرار است. با همه اینها از نظر



انقلابی آنرا کنار بگذارید، سر و ته بحثهای مارکس به عنوان یک متفکر اقتصادی خیلی بیشتر به همدیگر مربوطند تا تمام این بدنه علوم اقتصادی در دانشگاه.

یک بیوگرافی خصوصی‌تر از کارل مارکس تازگیها منتشر شده است (نوشته Francis Wheen) نویسنده خود مارکسیست نیست و ما فکر میکردیم که بعد از تحولات شوروی دیگر از مارکس حرفی نمی‌زنند. الان این صاحبان صنایعند که از مارکس می‌گویند که او واقعا درست میگفته است. آن چیزهایی که صاحبان سرمایه در مورد مارکس می‌گویند احکام اوست در مورد انباشت سرمایه، در مورد سود، در مورد ربا، در مورد رابطه مزد و اشتغال که می‌گویند درست میگفته است. اگر یک سرمایه‌دار بنشیند و کاپیتال را بخواند، نظام اقتصادی خودش را بهتر می‌فهمد. منهای آن جنبه انقلابی سلبی این کتاب. اگر ممکن بود که آن جوانب انقلابی را دور انداخت، این کتاب به مهمترین کتاب دانشگاهها در قرن بیستم تبدیل میشد. علت اینکه کاپیتال را به دانشگاه نمی‌آورند این است که وجه سلبی انقلابی و جنبه پراتیکی مارکسیسم کتاب هم با آن وارد میشود. در نتیجه کاپیتال در دانشگاههای اروپا و آمریکا جزو کتابها و مراجع اسنادها و مدرسین نیست. مگر اینکه یک استاد چپ باشد که یکی دو بخش آنرا درس بدهد. وقتی کاپیتال را مثلا در مقایسه با تئوری فیزیوکراتها، اقتصاددانهای کلاسیک، اسمیت و ریکاردو یا حتی نئوکلاسیکها، از مارشال و کینزینها به بعد قرار بدهید، این دومی‌ها به نظر خیلی مبتدی می‌آیند. این را به این خاطر که مارکس رفیق ماست و او را دوست داریم نمی‌گوییم، از نظر علمی و بطور ابژکتیو چنین است. ولی جنبه انقلابی انتقادی کاپیتال مانع این بوده است که به آن صورت که لازم است به دانشگاه راه یابد. از نظر خود مارکس دو جنبه علمی و انتقادی سلبی یک پیکره واحد را تشکیل میدهند.

کاپیتال از نظر تحلیلی یک کتاب جامع است، اما از نظر سیاسی یک جایگاه انتقادی و پراتیک انقلابی دارد که از نظر من این وجه دوم مهمتر است. مختصری در مورد جنبه علمی آن بحث میکنم یعنی آن جنبه‌ای که همه می‌گویند باید بخاطر آن کاپیتال را خواند. کاپیتال را بخوانیم ببینیم مارکس راجع به اقتصاد سرمایه‌داری چه گفته است، کاپیتال را بخوانیم تا بدانیم که متد مارکس در تحلیل جامعه چیست. این جنبه واقعی مارکسیسم است. بله باید آنرا خواند تا فهمید که مارکس چه گفته است. این جنبه اثباتی کاپیتال همان چیزی است که ما به آن گفته‌ایم نگرش ماتریالیستی به تاریخ، ماتریالیسم تاریخی. جهان‌نگری مارکسیستی، نظریه ماتریالیستی تاریخ که اساسا در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" بحث شده‌اند. اگر شما وقت دارید که در زندگی‌تان فقط دو صفحه از مارکس را بخوانید، من پیشنهاد میکنم پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی را بخوانید. به نظر من مهمترین تئوری دو صفحه‌ای کمونیسم این است. پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی در سال ۱۸۵۷ که همراه با کتاب دیگری: "در افزوده‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" منتشر شد

اهمیت آن در تاریخ بشر، خیلیها گفتند کاپیتال مهمترین کتابی است که نوشته شده است و بر زندگی انسانها تأثیر گذاشته است. ما وقتی قرن بیستم را نگاه میکنیم، متوجه میشویم که تمام کشمکش این قرن و تمام تجربه میلیونها انسان در مورد این کتاب است. یا ببینیم که تصمیم دارند به یک نحوی از شر این کتاب خلاص شوند و یا دارند آنرا در گوشه‌هایی از جهان پیاده میکنند. یک عده سعی میکنند آنرا یاد بگیرند و عده دیگری سعی دارند که آنرا تحریف کنند. یکی از مهمترین آثار سیاسی و علمی تاکنون نوشته شده دنیا است، با "جمهور" افلاطون مقایسه‌اش کنید، کاپیتال مهمتر است. با کتابهای آدام اسمیت و ریکاردو مقایسه کنید، علیرغم اینکه در دانشگاه اشاراتی به آنها هست، اما کاپیتال است که ذهنیت بشر قرن بیستم را به خود معطوف کرد.

در دوره درس خواندن ما در دانشگاه، مثل موردی که تعدادی از دانشجویان ماشین می‌خریدند و بقیه میگفتند فلانی ماشین دارد، کاپیتال خواندن هم موجب میشد که احترام آدمها بالاتر باشد و او را عضو باشگاه مخصوصی قلمداد کنند. میگفتند در میان رهبران کنفدراسیون دانشجویان در زمان شاه، کسی بوده است که کاپیتال خوانده بود و او را همیشه در کنگره‌های کنفدراسیون در ردیفهای اول مینشانند. در هر حال کسی که جرأت کرده بود که برود کاپیتال را بخواند در میان کسانی که ادعای سوسیالیست بودن را داشتند در کلاس بالاتری قرار میگرفت. علت این حالت ویژه‌ای است که این کتاب پیدا کرده است، اگر نه من فکر میکنم که خیلی از مارکسیستها اصلا به سراغ این کتاب نرفتند. انور خامه‌ای در کتابش نوشته است که وقتی عده‌ای را دستگیر کردند، بازجوها سلبی می‌زدند به گوش آنها و میپرسیدند که کجای کاپیتال نوشته شده است خدا نیست برو آن صفحات را برای من بیاور. یعنی فکر میکنند که کتاب کاپیتال آن کتابی است که همه میانی مارکسیسم در آن نوشته شده است. در مورد این کتاب اساطیری گفته شده است، اما در مجموع تعداد کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، زیاد نیست. به نظر من یک مارکسیست نه تنها باید این کتاب را بخواند، بلکه باید سعی بکند که آنرا هم بفهمد برای اینکه بر تمام برداشتش از کمونیسم تأثیر دارد.

### اهمیت تئوریک و پراتیکی جایگاه کاپیتال در مارکسیسم و در جنبش کمونیستی

من در بخش اول بحث می‌خواهم در باره اهمیت تئوریک‌تر جایگاه کاپیتال در مارکسیسم و در کمونیسم تأکید داشته باشم. اجازه بدهید در دو وجه در این باره بحث کنیم: اول جایگاه کاپیتال در مارکسیسم به عنوان یک علم، به عنوان یک پیکره اندیشه علمی، تحلیلی و اثباتی. و دوم وجه نفی‌ای، سلبی، نقدی و پراتیکی انقلابی. ترکیب این وجوه با همدیگر است که مارکسیسم را می‌سازد. بدون آن جنبه انتقادی و انقلابی پراتیکی کمونیسم، وجه علمی تئوری مارکسیسم، هم کاملا قابل تدریس و قابل یادگیری است. اگر جنبه زیر و رو کننده و

که اولین سه فصل کاپیتال که بعداً منتشر شد، در واقع همان کتاب است و کاپیتال امتداد آن است. اجازه بدهید من ترجمه فی‌البداهه این دو صفحه را از روی متن انگلیسی برایتان بخوانم. مارکس دانشجوی حقوق و فلسفه بوده است و زیاد تجربه‌ای در بحث اقتصاد نداشته است.

مارکس می‌گوید: "اگر چه حقوق رشته ویژه مطالعه من بود، من حقوق را به عنوان بخشی از فلسفه و تاریخ مینگریستم. در سال ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ به عنوان ادیتور راینیشه زایتونگ اولین بار خودم را در این موقعیت عذاب‌آور پیدا کردم که مجبور شدم راجع به اقتصاد سیاسی حرف بزنم. و این به خاطر این بود که مجلس راین راجع به دزدی چوب از جنگل، قوانینی را می‌گذراند و بحث‌هایی بر سر این مسأله علیه روزنامه راینیشه زایتونگ راه افتاده بود. (مارکس اینجا می‌فهمد که باید ورود اقتصاد سیاسی بخواند، با بحث حقوق و فلسفه نمیشد جواب حمله به روزنامه‌اش را بدهد). اولین کاری که بدست گرفتم که انجام بدهم این بود که با تردیدهایم در مورد هگل، در مورد فلسفه هگل راجع به حقوق، راجع به قانون، تسویه حساب بکنم، (یعنی اول در مورد نقد فلسفه حق هگل مطالبی نوشته است (که وقتی این را نوشتم مطلبی اقتصادی از آب در آمد (به نام "دست‌نوشته‌های پاریس" در سال ۱۸۴۶ چاپ شد). مطالعاتم، من را به این نتیجه رساند که نه روابط حقوقی و نه اشکال سیاسی را نمیشود به اعتبار خودشان فهمید یا بر مبنای توسعه عمومی شعور و ذهن بشر قرارشان داد. برعکس باید اینها را از شرایط زندگی مادی آدمها، از آن مجموعه‌ای که هگل آنرا جامعه مدنی مینامد، در آورد. که آناتومی و استخوان‌بندی جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی آن جامعه جستجو کرد. (این نتیجه‌ای بود که مارکس گرفته است. بعد از اینکه تاریخ خوانده است و مطالعه کرده است و حقوق خوانده است به این نتیجه رسیده است که نه مثل اینکه از حقوق نمیشود شروع کرد و راجع به حقوق حرف زد، از فلسفه نمیتوان شروع کرد و راجع به فلسفه حرف زد، راجع به جامعه نمیشود حرف زد بدون اینکه راجع به اقتصاد سیاسی حزب زده باشید، ریشه همه اینها در اقتصاد سیاسی و شرایط مادی آن جامعه است). مطالعه این بحث را در فرانسه شروع کردم بعد رفتم در بروکسل ادامه دادم (یعنی وقتی پلیس او را در فرانسه تحت تعقیب قرار داده است کتابش را با خودش برداشته و برده است بروکسل) و به نتیجه‌ای رسیدم که تبدیل شد به چراغ تمام زندگی فکری من".

نتیجه‌ای که (مارکس) به آن رسیده بود، که به نظر من مهمترین چند پاراگراف کمونیسم است را چنین مینویسد: "انسانها در تولید اجتماعی زندگیشان، در تلاش مادی زیستنشان، به طور ناگزیر وارد روابطی میشوند که مستقل از اراده آنهاست. و این روابط روابط تولیدی‌ای هستند که در هر مقطع در هر دوره وجود دارند. (می‌گوید انسانها برای زنده بودن و وجود داشتن مستقل از اراده‌شان در هر دوره وارد یک روابط اقتصادی میشوند). کلیت این روابط اقتصادی تولید، زیربنای

اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد، آن مبنای واقعی‌ای که بر مبنای آن روبنای حقوقی سیاسی بنا میشود و تمام اشکال شعور اجتماعی با این تطبیق پیدا میکنند. (یعنی می‌گوید بشر در هر دوره‌ای وارد یک مناسبات تولیدی میشود مستقل از اراده‌اش، مناسبات حقوق و سیاسی جامعه روی این زیربنای اقتصادی بنا شده است و بعداً همه اشکال درک و شعور ذهنیش، مذهب، شعر، ادبیات، آگاهی، هنر، زیبایی، همه اینها با این واقعیتی که زیر بنای این مسائل است، تطبیق پیدا میکنند). شیوه تولید زندگی مادی به کل پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری شکل میدهد. در مرحله‌ای از توسعه نیروهای مادی تولید و روابط تولیدی، توان تولیدی بشر با این مناسبات اقتصادی در تضاد قرار می‌گیرد. (یعنی در واقع با آن چیزی که به آن می‌گوید مناسبات ملکی). یعنی در نقطه‌ای قدرت تولیدی بشر با مناسبات ملکی در تضاد قرار می‌گیرد و آنجا دوره‌ای است که انقلابات اجتماعی آغاز میشوند و در این دوره انقلابات اجتماعی، بشر به تکان در می‌آید و در صدها شکل سیاسی، هنری و حقوقی مبارزه طبقاتی اوج می‌گیرد و تبدیل میشود به روابطی که آن روابط ملکی، روابط مالکیتی که مزاحم رشد نیروهای مولده بوده‌اند را عوض میکنند و وارد یک شرایط جدید اقتصادی و مرحله جدیدی میشوند که باز بشر اقتصادیاتش را بر مبنای یک نیازهای شکل میدهد و آن دوره هم مطابق با خودش اشکال سیاسی و حقوقی و غیره‌ای خواهد داشت".

این بحث مارکس بود. در نتیجه مارکس می‌گوید که این آگاهی و شعور بشر و ذهنیت بشر نیست که زندگی مادی‌اش را می‌سازد، بر مبنای فکر نیست که جامعه سازمان می‌یابد، بلکه بر مبنای سازمانی است که جامعه حول تولید به خود گرفته است که افکار شکل می‌گیرند. شما ممکن است این حکم را در کل قبول کنید، ولی متوجه ظرائف این بحث نباشید. مارکس می‌گوید هر چیزی را که شما به آن فکر میکنید، حتی حقیقت، رنگ ویژه تاریخی و دورانی را دارد که ریشه در مناسبات اقتصادی دارند. شما اگر به فیلم‌های فضائی و علمی و تخیلی نگاه کنید، میبینید که فیلم مثلاً در سال ۳۰۰۰ جریان دارد، اما آدمها و کاپیتان سفینه‌ای که به کرات دیگر رفته است پول به کار می‌برند و در فکر "ارزش" چیزها هستند و با ذهنیتهای امروز با هم مراوده دارند و دارند مبادله میکنند و تلقی‌اتشان از اخلاقیات، زیبایی و رفاقت و غیره همه همانهایی است که ما امروز داریم! به فکرشان نمیرسد که انسانهایی که مناسبات تولیدی را عوض کرده‌اند و سفینه ساخته‌اند با سرعت چند برابر سرعت نور و به چند کهکشان دیگر رفته‌اند، داد و ستد و انصاف و عشق و رفاقت به معنی امروزی کلمه دیگر مفهوم خود را از دست داده‌اند. با خودتان فکر کنید وقتی می‌گوئید "منصفانه" دارید با چه ملاکی میسنجید؟ تصورتان را از عدالت از چه می‌گیرید؟ ما الان فیلم اسپار تاکوس را که میبینیم فکر میکنیم برده‌ها یک سری از همین پناهنده‌ها بوده‌اند که انقلاب کرده‌اند. تصور نمیشد که در عصر خودشان آدمها حتی خودشان را با رومیها برابر نمیدانسته‌اند. برده‌ها خودشان

را پست‌تر محسوب می‌کرده‌اند، در آن مقطع این ذهنیت آنوقت بوده است. عادل‌ترین آدم آن دوره، برده‌داری را در وجود خودش فرض می‌گیرد. ما همه مناسبات پیشین جوامع گذشته را با ذهنیت امروزمان می‌سنجیم و رنگ مبادله و سرمایه و کالا و ارزش، ارزش اضافه و فیتیشیسم کالائی و غیره را به آنها می‌زنیم. بشری که سیصد سال قبل از ما زندگی می‌کرده است، یا چهارصد سال بعد از ما زندگی بکند، این مقولات را اصلاً به این شکل درک نمی‌کند، چون زیربنای اقتصادی چیز دیگری را حکم می‌کند. گفتم شما فکر کنید ببینید از چه چیزی خوشتان می‌آید، با چه کسی معاشرت می‌کنید، کجا دوست دارید زندگی بکنید، آدمها را چگونه قضاوت می‌کنید، سؤال چند مکالمه شما با یک نفر است که طرف چه کاره است، کجا زندگی می‌کند؟ چون یکی از فاکتورهای مهم در این جامعه است. در هشتصد سال پیش نمیتوانستید برسید که طرف چه کاره است چون از همان اول سلام احوالپرسی اصل و نسبش را میدانستید. بحث مارکس از نظر علمی این است که خود او می‌گوید من رفتم تحقیق کردم و دیدم که اقتصاد و نحوه‌ای که انسانها معاشرتشان را تأمین می‌کنند، تعیین کننده این است که آنها چگونه زندگی می‌کنند، چه جوری فکر می‌کنند از چه چیز خوششان می‌آید و از چه چیز بدشان می‌آید، چگونه قضاوت می‌کنند، سیستم حقوقیشان چگونه است و عدالت و شکنجه در سیستمشان به چه معنی است و چه چیزی شکنجه محسوب نمی‌شود. مجازات برایشان یعنی چه؟ عشق چه معنی دارد، انتقام به چه معنایی است؟ همه اینها را وقتی در نظر بگیرید می‌بینید رنگ مناسبات تولیدی دوره‌اش را با خود دارند. این وجوه از آسمان نیامده‌اند، حاصل تکامل فکری بشر نیستند، حاصل یک تاریخ طولانی بشر در مورد مقولات عشق و عدالت و دوستی نیستند، بلکه حاصل مناسبات اقتصادی است که در هر لحظه و دوره، انسانها بین خودشان برقرار کرده‌اند. کتاب "ایدئولوژی آلمانی" این بحث را در جزئیات توضیح میدهد و اگر کسی بخواهد بداند که دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مارکس چگونه بسط یافته است، اساساً در ایدئولوژی آلمانی باید دنبالش را بگیرد. مارکس می‌گوید اولین فرض جامعه بشری این است که آدمها در آن زنده‌اند. نمیتوان جامعه بشری را تصور کرد که آدمها در آن از نظر جسمی زنده نباشند. و بعد مارکس اضافه می‌کند که اگر قرار باشد آدمها زنده باشند قاعدتاً باید معاشرتشان را از جایی تأمین کنند. اولین مسأله یک جامعه این است که این آدمها از کجا متریال لازم را بدست می‌آورند و می‌خورند؟ چگونه در مقابل طبیعت خود را حفظ می‌کنند؟ چه چیزی می‌پوشند، کجا می‌خوابند و مکانیسم بازسازی انرژی مصرف شده‌شان کدام است؟ مارکس می‌گوید انسان قبل از اینکه فکر کند و مذهب داشته باشد یا هنر داشته باشد، باید زنده باشد و بنابراین شرط وجودی جامعه بشری، تولید است. او می‌گوید آدمها در اوائل از میوه درختان استفاده می‌کردند و یا شکار می‌کردند اما بعد وارد تولید میشوند و تقسیم کار صورت می‌دهند، به این شکل نیست که هر فردی سعی می‌کند خودش را زنده نگاه دارد، بلکه یک مکانیسم پیچیده و به تدریج پیچیده‌تر

وجود می‌آید که همه را زنده نگاه میدارد. نمیدانم متوجه شده‌اید یا نه، وقتی سیل می‌آید همه نگران میشوند، قبلاً به این صورت نبود اگر سیل می‌آمد خانه کس دیگری را میبرد و همه به این صورت فعلی نگران نمیشدند. ولی وقتی منبع انرژی و برق کامپیوتر من و شما به مرکزی و کارخانه برق متصل باشد، آنوقت اگر سیل بیاید من و شما نگران میشویم. قبلاً هیچگاه به اندازه‌ای که در خلال این بیست سی سال اخیری که ما تلویزیون را نگاه می‌کنیم، این اندازه اخبار برف و باران و سیل باعث پانیک عمومی نمیشد. انسان در وهله اول فکر می‌کند که تکنولوژی پیشرفت کرده است و خانه‌سازی بهتر شده است و حال که سیل آمده است لابد مقابله با آن علی‌القاده راحت‌تر است، اما می‌بینیم که عملاً چنین نیست. اگر درجه حرارت هوا چند درجه سردتر شود و اگر کشتیهای باری و قطارها نتوانند به دلیل یخبندان به موقع حرکت کنند، اینطور نیست که گویا هر کس توی خانه خودش یک بز دارد و شیرش را میدوشد و بعد از پشمش هم پولیور درست می‌کند. همان شب ممکن است همه ما از سرما یخ بزنیم. اگر به فرض چند نفری از انتقال بنزین در فلان منبع تولید بنزین در اسکاتلند جلوگیری کنند ممکن است در جنوب انگلستان کمبود غذائی بوجود بیاید و مدارس را تعطیل اعلام کنند. حتماً یادتان هست که وقتی خبر وارد شدن ویروس "میلیونیوم باس" به بانکها را پخش کردند چه نگرانیهای پیش آمد و چه پانیکی شد؟ به این دلیل که ممکن بود حقوقها به موقع نرسند، وامها و هزینه‌ها رد و بدل نشوند و خرید و فروش صورت نمی‌گرفت، در نتیجه جامعه را کد می‌ماند. بنابراین می‌خواهم بگویم روشی که ما داریم با آن زندگی‌مان را تأمین می‌کنیم، مداوماً دارد پیچیده‌تر و اجتماعی‌تر میشود. الان دیگر مسأله زنده ماندن آدمها از طریق چیدن میوه درختان ناممکن شده است. در نتیجه اولین وجه مشخصه یک جامعه بشری داشتن اقتصاد است، و اینکه بشر چگونه رابطه خود با طبیعت را سازمان داده است. و مارکس خیلی قشنگ این مسأله را توضیح داده است که هر چه روابط انسانها بین خودش پیچیده‌تر میشود، رابطه با طبیعت هم پیچیده‌تر میشود. اگر رفع نیازهای یک انسان منفرد با چیدن میوه از درخت تأمین شود، در شرایطی که همان انسان بخواهد چند متر زیر زمین برود و کاری انجام دهد، آنوقت نیاز به کسان دیگری خواهد داشت که برای او مته تولید کند، یا برای او بیل مکانیکی و یا هر ابزار دیگر تولید کنند. دیگر یک نفر به تنهایی قادر نیست اورانیوم استخراج کند، یا کشتی بسازد یا سوخت از منابع فسیلی خاورمیانه بدست بیاورد و غیره. به درجه‌ای که رابطه بشر با طبیعت سخت‌تر میشود، مناسبات اجتماعی نیز پیچیده‌تر میشوند، تقسیم کار گسترده‌تر میشود و آن شکل اقتصادی موجود در زندگی انسانها تعیین کننده‌تر میشود و سنگینی آن شکل اقتصادی بر انسانها بیشتر حس میشوند. انسان نمیتواند برای تأمین نیازهای اولیه مثل نان از خانه‌اش خارج شود و مثلاً پس از دو روز به خانه‌اش برگردد، در شرایط کنونی نمیتوان یک دقیقه هم از این اقتصاد دور شد. در نتیجه سنگینی اقتصاد و سنگینی تولید را بیشتر

حس میکنیم. با وجود اینکه زندگی فکری و معنوی ما به مراتب پیچیده‌تر از کسانی است که در هزار سال قبل زندگی میکردند و کالاها و محصولات که بشر با آنها سر و کار دارد به مراتب بیشتر از قدیم است، سنگینی شرایط اقتصادی صد مرتبه قوی‌تر از قدیم بر زندگی ما خود را نشان میدهد.

نکته دیگری که مارکس بر آن تأکید دارد، علاوه بر این که انسان باید زندگی کند این است که او میگوید انسان باید خودش را هم بازتولید کند، تولید مثل کند. در نتیجه رابطه افراد بشر با همدیگر، خانواده و نحوه رابطه‌ای که با یکدیگر فعل و انفعال میکنند، تعیین کننده میشود، که بعد از خانواده به عشایر و طایفه و ایل و قبایل و طبقه تکامل مییابد. در نتیجه آن چیزی که مارکس میگوید شیوه تولید، فقط شیوه رابطه فیزیکی بشر با طبیعت و ساختن و تولید محصولات نیست، بلکه تمام شیوه زندگی ماست. اولین نکته بنابراین در تئوری ماتریالیسم تاریخی مقوله شیوه تولید، mode of production، است. شیوه تولیدی عبارت است از نحوه‌ای که ما تولید اجتماعی را سازمان داده‌ایم و بر مبنای آن شیوه تولید و نحوه تولیدی که سازمان داده‌ایم، مناسبات فیما بین آدمها، افکار آدمها و تمام زندگی روبنائی حقوقی سیاسی قانونی هنری انسانها بنا میشوند. این را مجموعاً شیوه تولید نام گذاشته است. شیوه تولید اساس توضیح هر فنومنی در جامعه بشری است. ما در چهارچوب کدام شیوه تولید و در رابطه با چه چیزهائی حرف میزنیم؟ شیوه تولید فنودالی روبنای فکری دیگری دارد، معیارهای دیگری دارد، اخلاقیات دیگری دارد، هنر و ادبیات دیگری دارد، و انسانهای متفاوتی دارد که ما آنها را درک نمیکنیم. در جامعه سوسیالیستی انسانها دغدغه‌ها و مشغله‌های دیگری دارند که اگر با این شیوه تولیدی که در آن هستیم در باره آن صحبت کنیم، رنگ خودمان را به آن میزنیم. این شیوه تولید یک شیوه زندگی است که مارکس به آن میگوید mode of life. شیوه تولید اساس درک تاریخ است. با توجه به شیوه تولید است که میتوان دولت را توضیح داد. بدون ارجاع به اقتصاد نمیتوان دولت را توضیح داد. دولت فقط وقتی بوجود میآید که بشود یک تولید مازاد بر نیازهای انسانها را از آنان گرفت. وقتی سطح تولید در حدی است که انسانها فقط فرصت دارند که خود را زنده نگاه دارند، دلیلی برای وجود دولت نیست. در نتیجه تمام قوه قهریه دولت وقتی لازم میشود که یک اضافه محصولی هست که از کسانی میگیرند و به کسان دیگری میدهند. دولت ابزار دست آن کسانی است که این اضافه محصول را میگیرد. مقوله استثمار اینجا به دولت ربط پیدا میکند، اضافه محصول باید وجود داشته باشد تا دولت باشد. مارکس از آن خود بیگانگی صحبت میکند، از این واقعیتی که ما فرد هستیم در مقابل جامعه و جامعه با ما روبروست. طوری که حس میکنیم که ما با یک نیروی قوی بیرون از خودمان روبرو هستیم که باید برویم معاشمان را از آن بگیریم. مسکن و محل زندگیمان را از آن بگیریم، اجازه حرف زدنمان را از آن بگیریم و عمرمان را از آن بگیریم. پدیده‌ای هست به اسم جامعه که به صورت یک نیروی

خارجی با ما روبرو میشود. از دورتر که نگاه میکنیم میبینیم که این نیروی خارجی دست خود ماست. و اساس این از خود بیگانگی در تئوری مارکس این است که به چه نحو خود این شیوه تولید اقتصادی اجتماعی که بشر برای بقاء به وجود آورده است، به نیروئی علیه خود بشر تبدیل میشود. و بدون درک شیوه تولید نمیتوان این خصلت جامعه امروز، از خود بیگانگی انسان را فهمید. این عظمت نیروی ابژکتیو بیرون را که همه ما را ظاهراً مقهور خودش کرده است، بدون درک سرمایه‌داری ممکن نیست. در جامعه برده‌داری این عظمت را به این صورت نمیبینیم. برده‌دار با چند تا از گز مه‌هایش با شمشیر چند قدم آنطرف‌تر ایستاده است، زورش همان است و اگر من بتوانم سریع بدوم از دستش در رفته‌ام. ولی اینجا در جامعه سرمایه‌داری در تمام گوشه‌های زندگی‌مان این نیرو هست، در آموزش و پرورش هست، در مناسبات چند نفره ما هست، در خانواده‌مان هست، در مرگ و زندگی‌مان هست، در همه سطوح یک قوه عظیم را میبینیم به اسم جامعه و مقولاتی مثل دولت، شرکتهای، بازار و قیمتها که زندگی ما را رقم میزنند و شما بدون درک شیوه تولید نمیتوانید این را توضیح بدهید. چرا این چنین حس میکنیم؟ چرا متوجه نمیشویم داریم چکار میکنیم؟ معنی زندگی چیست؟ خیلی از ما از خودش میپرسد معنی زندگی چیست، اصلاً چرا به دنیا آمده‌ام؟ مارکس میگوید شیوه تولید را نگاه کنید، علت اینکه اینگونه حس میکنید را مییابید. و بعد توضیح میدهد که چگونه در جامعه سوسیالیستی انسان دیگر بر حاصل پروسه کارش حاکم میشود، جانی که دیگر محصول پروسه کار او به صورت قدرتی بیرون از او و مسلط بر او نشان داده نمیشود، این از خود بیگانگی از بین میرود و شناخت زنده‌تر و زمینی‌تری از بشر و نیازهایش و از خود انسان مقدور میشود. به هر حال میخواستیم بگویم که کاپیتال از نظر علمی وسط مقوله ماتریالیسم تاریخی است برای اینکه یکی از این شیوه‌های تولید و مهمترین و عظیم‌ترین آن را توضیح میدهد. کاپیتال داستان اثباتی توضیح این شیوه تولید است. در بحث کاپیتال ما میرسیم به فیتیشیسم کالائی، به طبقات و به بازار که بخش اعظم زندگی ما در آن میگذرد. میرسیم به مهارت و جایگاه مهارت در تولید و در وجه اجتماعی من و شما. همه این مورد را که نگاه میکنیم، میبینیم که کاپیتال نه فقط اقتصاد سرمایه‌داری بلکه دارد زندگی را توضیح میدهد. آن بنیاد شیوه تولید سرمایه‌داری را توضیح میدهد که تمام روبنای فکری سیاسی بر آن بنا شده است. اگر کسی بخواهد جنبه اثباتی علمی مارکسیسم را بداند باید کاپیتال را بخواند. میشود جزئیاتی از این کتاب را پراکنده از اینجا و آنجا شنید، ولی وقتی آنرا میخوانید میشود درکش کرد. کمک میکند که بفهمید چه چیزی برایتان دارد اتفاق میافتد، چرا بشر به این سمت میرود. به نظر میآید هیچکس جنگ دوست ندارد، ولی جنگ میشود، چرا؟ به نظر میآید هیچکس از قحطی خوشش نمیآید و همه میخواهند به قربانیان قحطی کمک کنند، چرا نمیتوانند؟ به نظر میآید که من و شما دوست داریم همه تحصیلکرده باشند ولی عملی نیست، چرا؟ دوست

مختصات و مشخصات این جنبش از مشخصات و مشخصات جامعه موجود ناشی میشود، کمونیسم برای مارکس چیزی است که میخواهد این وضعیت را تغییر بدهد. این تغییر را شما اخلاقی در نظر نگیرید. در بحث علمی کاپیتال و مارکس رسیدیم به آنجائی که برای مثال مالکیت خصوصی مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم پدیده‌ای است که میخواهد مالکیت خصوصی را تغییر بدهد، رسیدیم به این که تقسیم به طبقات مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم بنابراین نقدی است که میخواهد تقسیم جامعه به طبقات را از بین ببرد. رسیدیم به از خودبیگانگی بشر، کمونیسم بنابراین چیزی است که میخواهد از خودبیگانگی بشر را از بین ببرد. مارکس نمیگوید بیائیم جنبشی براه بیان‌دازیم که آنها را از بین ببریم، دقت کنید میگوید ما به آن جنبش واقعی که براه میافتد که اینها را از بین ببرد، می‌گوئیم کمونیسم. و این کاملاً یک رگه متفاوتی است در فکر کردن راجع به کمونیسم. مارکس میگوید یک جامعه سرمایه‌داری بوجود می‌آید و اثباتاً مکانیسم‌هایش را توضیح میدهد، و بعد اضافه میکند که در این جامعه یک جنبش واقعی هست که میخواهد این را از بین ببرد. این جنبش از خود این جامعه درآمده است، نمیخواهد فنودالیسم را از بین ببرد، نمیخواهد مذهب را هم از بین ببرد، معلوم است که اگر بخواهند برده‌داری را راه بیان‌دازند باید با آن مبارزه کند، ولی این جنبش بدون اینکه از پیش هیچ نوع ایده‌آلهائی را برایش تعریف کرده باشید، آن چیزی که هست را نمیخواهد. در نتیجه تصویر شما از اینکه چه چیزی باید تغییر کند، تعیین کننده کمونیسم شماست. به نظر من این خیلی بحثی کلیدی است. اگر شما فکر کنید که سرمایه‌داری نظامی است مبتنی بر آنارشی تولید که در آن هرج و مرج برقرار است، که بخشی از چپها سالها این چنین فکر کرده‌اند، کمونیسم‌تان میشود نظامی که هرج و مرج و آنارشی را از بین میبرد و در نتیجه ناچار است که نقشه و برنامه در دستور کارش بگذارد. و این همان بلوک شوروی است. تبیینی که پشت رویونیسم روسی از کاپیتالیزم هست، تبیینی بر اساس مالکیت خصوصی بر مبنائی که مارکس میگوید نیست. نقشه و برنامه کار مزدی را از بین نمیبرد. آنارشی تولید را از بین میبرد. نقشه را جانشین بازار میکند و میگوید این سوسیالیسم است! چرا؟ چون آن چیزی را که نقد کرده است این است: سرمایه‌داری آنارشی تولید است و بازار، و ما اینها را نقد کرده‌ایم و به جایشان برنامه و نقشه گذاشته‌ایم! بازار را از بین برده‌ایم و به جایش توزیع مستقیم کالائی گذاشته‌ایم. پس این سوسیالیسم است! مارکس میگوید کمونیسم لیستی از ایده‌آله‌ها و برنامه‌های از پیشی نیست که واقعیت باید خودش را با آنها تطبیق بدهد. بلکه کمونیسم اعلام چیزهائی که نمیخواهیم است. و اگر آن پدیده‌ای که هست مشخص است بنابراین به همان درجه آن چیزی که باید جایش بنشیند، نیز مشخص میشود. اینطور نیست که این وضعیتی که هست من از آن ناراضی هستم، ناراحتم و یا به من خوش نمیگذرد یا توی این سیستم زجر میکشتم، پس زجرم را خاتمه بدهید، ناراحتی‌ام را خاتمه بدهید... مارکس میگوید این سیستم

داریم همه شاغل باشیم پس چرا نمیشود؟ چرا یک نیازی را که شما حس میکنید نمیتوانید عملی کنید؟ چه مقاومت‌هایی را باید در هم بشکنی تا یک امر ساده‌ات را پیش ببری؟ برای یک عده زیادی یک امر ساده این است که فقط زنده بمانند. این غول عظیمی که به اسم اقتصاد در مقابل ماست را این کتاب کاپیتال به ما می‌شناساند. آنوقت کسی که در مورد مقوله آزادی بیان با شما بحث میکند، شما از زاویه دیگری توضیح میدهید و آنرا ربط میدهید به سرمایه‌داری و نیازهای سرمایه. و وقتی از خود او معنی آزادی انسان و ابراز نظرانش را بپرسید با مقولاتی چون دمکراسی و حق ملل در تعیین سرنوشت پاسخ شما را میدهد. وقتی شما کاپیتال را خوانده باشید، به مقولاتی مانند فرهنگ، اختلافات فرهنگی، تبعیض و غیره به شکل دیگری نگاه خواهید کرد. برای اینکه وقتی به قضاوت‌های انسانها دقت میکنید متوجه میشوید که آنها از کدام بنیاد این جامعه دفاع میکند و ارزش علمی و ارزش ایدئولوژیک مواضعش را تشخیص میدهید. این وجه اثباتی کاپیتال است، بنابراین لازم است آن را خواند تا شیوه تولید سرمایه‌داری را فهمید و درک کرد، برای اینکه بدانیم که مبنای فرهنگ، حقوق، سیستم قضائی جامعه معاصر چه هست، بدانیم که مبنای ایدئولوژی حاکم چه هست. افکار حاکم در این اقتصاد افکار طبقات حاکماند. چرا این افکار به ادامه بقای این نظام کمک میکنند؟ جایگاه علمی اثباتی کاپیتال در مارکسیسم به نظر من هنوز حق مطلب را ادا نمیکند. من می‌خواهم یک نقل قول خیلی جالب‌تری از همان ایدئولوژی آلمانی را برای شما بخوانم. چرا که یک رگه دیگری از این بحث باز میشود و یک نور دیگری به کل این مبحث تابیده میشود. انگار در مواردی از همه این مطالبی را که تاکنون گفته‌ایم باید تجدید نظر کنیم. تزهای مارکس در باره فونرباخ اساساً برمیگردند به جوانبی که الان می‌خواهم بگویم و آنهم جنبه انتقادی سلبی کمونیسم است. بعداً حتماً برمیگردم به اینکه چگونه این جوانب اثباتی علمی بحث‌های مارکس به این جنبه انتقادی سلبی آنها ربط دارند. مارکس در بحث راجع به فونرباخ میگوید:

”واقعیت و برای ماتریالیسم پراتیک (زیر پراتیک خط تأکید کشیده است) مسأله انقلاب کردن در جهان موجود است، یا به معنی حمله کردن و آن را که هست تغییر دادن”.

مارکس هیچ چیزی راجع به اینکه چه چیزی به جای آن می‌گذاریم، نمیگوید. میگوید برای یک ماتریالیست پراتیک و برای یک کمونیست مسأله حمله کردن و تغییر آنچه که هست، است، یعنی جهان موجود. از این نکته روشن‌تر این پاراگراف است:

”کمونیسم برای ما یک مقررات مشخصی نیست که باید برقرار شوند، ایده‌آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق بدهد، ما کمونیسم را به آن جنبش واقعی اطلاق میکنیم که میخواهد اوضاع موجود را تغییر بدهد. شرایط این جنبش از اوضاع موجود، از مبنای جامعه موجود ناشی میشود.”

کولا را پائین بکشید و نگذارید دیگر سرمایه‌گذاری کنند و بگوئید سرمایه‌داری خاتمه یافت، یا بگوئید تمام سرمایه‌دارها در زندانند و همه چیز را دادیم دست سازمان برنامه و وزارت اقتصاد. یک مارکسیست که کاپیتال را خوانده باشد و این بحث را از مارکس قبول کرده باشد که مشخصات جنبش ما توسط مشخصات جامعه موجود تعیین میشود، به شما خواهد گفت نمیشود با سیستم برنامه‌ریزی و کنترل قیمت‌ها که تازه خودت هم قاچاقی قیمت‌ها را تعیین کرده‌ای و اعداد را طور دیگری به ما نشان میدهی، سرمایه‌داری را از بین ببری، همانطور که ممکن نشد جامعه روسیه را که سرمایه‌داری بود، شکش را عوض کنند و جوهرش را حفظ کنند، نتوانستند و شکست خوردند. سرمایه‌داری باید ملزومات مناسب خود را عرضه کند با بازار و رقابت و قیمتش. میخواهید بازار و قیمت را از سرمایه‌داری بردارید و اسم آن پدیده باقیمانده و دست و پا بریده را بگذارید سوسیالیسم؟ بعد از هفتاد هشتاد سال واقعیت سیستم سرمایه‌داری ظاهر میشود، فقر سر در می‌آورد، عقب ماندگی تکنیکی را مبینند و بعد مضمحل میشود، چرا؟ چون اساس سیستم، سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از انباشت سرمایه از طریق کار مزدی به حیات خودش ادامه میدهد. اقتصاد کاپیتالیستی یعنی اینکه سرمایه مزد میدهد و کارگر به خانه‌اش میرود تا نیروی کارش را اعاده کند و دوباره به کار بگردد تا انباشت سرمایه صورت بگیرد. در نتیجه تعریف و تبیین شما از اینکه به چه پدیده‌ای می‌گوئید کاپیتالیسم تعیین کننده تبیین شما از کمونیسم، آن جنبشی که میخواهد عوض کند، است. برای همین است که من از سؤالاتی که از ما میشود، که بله ما برنامه‌مان را از مدل اقتصادی نداده‌ایم، برنامه‌مان را برای اقتصاد نداده‌ایم، خوشم نمی‌آید. خیلی از رفقای ما فکر میکنند پاسخ به چنین سؤالاتی جنبش کمونیستی را تکمیل میکند و به تفهیم آن کمک میکند. در سیستم پارلمانی برنامه‌شان را برای مالیات و درآمدها و غیره میدهند و انتخاب کنندگان می‌روند رأی میدهند. کمونیسم یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. یا جنبش برای آزادی بردگان به تصمیم بردگان مربوط نیست، وقتی برده‌داری هست، جنبش برای آزادی برده‌ها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه‌ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. مارکس می‌گوید این جنبشی که میخواهد آن پدیده را عوض کند بستگی به این دارد که چه ماتریالی در دسترس دارد. در نتیجه ما باید به جایی برسیم که وقتی مالکیت جمعی را برقرار میکنیم واقعا توانسته باشیم این کار را انجام بدهیم، نه اینکه از همین حالا مالکیت‌های تعاونی ایجاد میکنیم و جمع این مالکیت‌های تعاونی را مالکیت جمعی بنامیم. ممکن است جنبش ما ده سال دیگر به قدرت برسد و ببیند که در چه اشکالی پیش میرود. اگر لنین که در

را عوض کنید. من سیستمی میخواهم برای مثال که مبتنی بر تولید کالائی نباشد. اگر مارکس ثابت کرد که مالکیت خصوصی و سیستم دستمزد اساس سرمایه‌داری است، آنوقت کمونیسمی که واقعا به عنوان جنبش کمونیستی براه افتاده است جنبشی است برای لغو مالکیت خصوصی و علیه کار مزدی. می‌گویند مالکیت خصوصی و کار مزدی را نگاه میداریم، ولی سوسیالیسم را به این شکل (نقشه و برنامه) پیاده میکنیم. و سؤال این است که چرا این اساس سیستم سرمایه‌داری را نگاه داشته‌اید؟ در نتیجه این جنبه سلبی و پراتیکی و انقلابی انتقادی مارکسیسم، که نه از ایده‌آلهای خودش که بشر چگونه باید زندگی کند، بلکه از این واقعیت جامعه‌ای که الان هست و باید دگرگون بشود، حرکت میکند. و این رگه بسیار مهمی از مارکسیسم است که خیلی جاها فراموش میشود و اگر همانطور که گفتیم این جنبه سلبی را از تئوری مارکس حذف کنید، جوانب اثباتی آن قابل تدریس اند. خیلی از اقتصاددانهای قبل و بعد از مارکس برخی از احکامی که در کاپیتال هم آمده است را قبول دارند، مثلا این که چگونه مزد کارگر به اندازه معاش اوست. وقتی کتاب تئوری ارزش اضافه مارکس را میخوانید خود او اذعان دارد که برخی از احکام را اقتصاددانان قبل از خودش نیز گفته‌اند، اما مارکس یک تبیین دیگری از آنها ارائه میدهد و ربط دیگری بین آنها برقرار میکند. در نتیجه به تبیینی از سرمایه‌داری میرسد که به جنبشی میرسد که میخواهد این روابط را عوض کند. اگر شما بطور مثال فکر کنید که امپریالیسم جوهر منحن سرمایه‌داری است، در نتیجه یک جنبش ضدامپریالیستی برپا میکنید و جنبش ضدامپریالیستی همانطور که شما هم میدانید پوپولیستی است و سرمایه‌داری ملی و مستقل مورد انتقادش نبود. این جنبش ضدامپریالیستی و پوپولیستی نمیخواهد سرمایه‌داری صنعتی و ملی خودی را دگرگون کند. این جنبشی است برای سلب قدرت از امپریالیسم غرب در ایران. اسم خودش را هم گذاشته بود جنبش کمونیستی و جنبش سوسیالیستی که در واقع جنبش پوپولیستی است. اینکه چه چیزی را مبنای عوض کردن قرار داده است، تعیین میکند که چه چیزی به جای آن بگذارد. کسی نمی‌آید جنبشی را راه بیان‌دازد و چیزی را بیاورد که ضرورتش را هیچ کس احساس نکرده است. این جنبشها با خودشان صادقند، کسی دروغ نمی‌گوید. هر کسی آن چیزی را که میخواهد عوض کند مبنای کار خود می‌گیرد. بیخودی زندگیش را در کار سیاسی تباه نمیکند. جنبشها به این منظور برپا میشوند که چیزی را که نمیخواهند عوض کنند. و بنابراین تفسیر از اینکه چه چیزی باید عوض شود مطلقا بستگی دارد به اینکه چه تبیینی از سرمایه‌داری دارید. اینجا دیگر بار علمی سرمایه‌داری در میان نیست که شما مثلا میخواهید سرمایه‌داری را بهتر بشناسید. شما میخواهید بدانید جوهر سرمایه‌داری چیست، چه پدیده‌هایی در این سرمایه‌داری فرعی و تصادفی‌اند و چه پدیده‌هایی جوهری و واقعی و اصلی‌اند؟ چه چیزی را باید عوض کنید که سرمایه‌داری را عوض کرده باشید؟ نمیتوان تابلوی مک دونالد را یا پپسی

معنی انجیل کمونیسم کارگری است، به نظر من کاپیتال انجیل کمونیسم کارگری است بخاطر اینکه کمونیسم کارگری چیزی جز این نیست که آن وضعیت واقعی، آنچه را که هست، میخواید از بین ببرد، نه اینکه در کاپیتال ایده‌آلهای شبه سوسیالیستی را دیده است که باید مسلط شوند، بلکه به معنی دگرگون کردن آن نظم اجتماعی است که برقرار شده است. اگر تصور شود نیروئی که نظام کاپیتالیستی را برمیچیند تا به جای آن نظام برده‌داری را بیاورد، از نظر علمی کار بی مصرفی است. مطمئناً اگر شما آخرین شیوه مالکیت را لغو کنید، آنوقت میرسید به شیوه مالکیت جمعی، یا اگر کار مزدی را لغو کنید مردم بجای آن به سیستم ارباب و رعیتی روی نمی‌آوردند. به هر حال میخوایم بگویم محور موجودیت کمونیسم به عنوان یک جنبش انتقادی پراتیکی سیاسی، برمیگردد به کاپیتال، چون مشخص کرده است که چه چیزی باید نفی بشود. شما اگر کتاب کاپیتال را بخوانید، متوجه میشوید که نظام سرمایه‌داری را مارکس سیستمی که یک عده پولدار خون مردم را در شیشه کرده‌اند تعریف نکرده است، ممکن است خیلی هم پولدار نباشند و خون مردم را هم در شیشه نکرده باشند. ولی شما استثمار، دولت سرکوبگر و از خود بیگانگی انسان، و تبعیض را میبینید که ایدئولوژی طبقات حاکم دارند آنها را تئوریزه میکنند.

خلاصه حرف من این است که کاپیتال فشرده‌ای است از دو تبیین از مارکسیسم که در وجود مارکسیسم در واقع یکی است: جنبه تئوری، علمی و اثباتی تئوری مارکس، ماتریالیسم تاریخی و درک شیوه‌های تولیدی و درک شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان بررسی پدیده‌ای که موجود است و میخوایم از آن شناخت داشته باشیم. که کاپیتال محور این درک و شناخت است، و دوم کاپیتال مرکز جنبشی است به اسم جنبش کمونیستی است به مثابه یک جنبش انتقادی که میخواید جهان را دگرگون کند. کاپیتال مرکز این جنبش هم هست. اینطور نیست که گویا کاپیتال راجع به اولی است ولی هجدهم برومر یا نوشته‌های سیاسی مارکس یا مانیفست راجع به دومی است. کاپیتال راجع به دومی است، این کتاب به شما میگوید چه نوع کمونیستی هستید؟ به چه شیوه‌ای جنبش کمونیستی را برپا میکنید و چه پدیده‌ای را جنبش کمونیستی به حساب می‌آوردید و چه چیزی را جنبش کمونیستی نمیدانید؟ بدون این که از پیش نسخه‌هایی داشته باشید که گویا حکمی می‌آید و میگوید دوره‌ها به این یا آن شکل بوجود آمده‌اند و بر طبق این نسخه کمونیسم نیز شکل میگیرد. کمونیسم مدل نیست! چون کمونیسم از دل سرمایه‌داری زائیده میشود و در نتیجه مشخصات سرمایه‌داری، مشخصات سوسیالیسم را تعیین میکنند. و آنوقت است که باید کاپیتال را بدست گرفت چون پرچم جنبش سلبی این حرکت است.

### کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی

کاپیتال بعلاوه یک تئوری نقد اقتصاد سیاسی و نقد تئوریهای

اوائل انقلاب میگفت الکتروفیکاسیون به اضافه شورا یعنی سوسیالیسم، اینترنت هم میدانست، خوب اینترنت را هم اضافه میکرد. چون با توجه به اینترنت هر کس میتواند بگوید چه چیزی کم دارد، سباز کشش چه اندازه است، به چه چیزهایی حساسیت دارد و غیره. اگر همه اینها بروند توی یک داتا بیس و کارخانه تولید کننده بداند اگر نیازها را طبق برآوردها بسازند، مصرف کننده‌اش وجود دارد. در دوره لنین تازه به خانه‌ها برق کشیده بودند و لنین از این تکنیکهای امروزی چیزی نمیدانست. ما اگر مدلی ارائه بدهیم بر مبنای کامپیوتر پنتیوم ۲، با مودم ۳۸ و ۸ دهم، دو سال دیگر باید این برنامه را عوض کنیم برای اینکه یک مدل دیگری از کامپیوتر را در دسترس داریم. چیزی که محک برنامه است این است که آیا آن هدفی را که ما داریم در خود مستتر دارد یا نه، چون اگر شما هنوز دارید مزد میدید حکم محکومیت نظامتان را داده‌اید. کاپیتال در مورد نظام سرمایه‌داری سیستم مزدی را نقد میکند و این سیستم است که باید نفی بشود تا کمونیستی شده باشد نه اینکه چه باید پیاده بشود. این جنبه سلبی کمونیسم، جنبه انتقادی کمونیسم که پدیده‌ای را میشکافد و آنرا پاره میکند و چیز دیگری جای آن میگذارد، یک بار دیگر کاپیتال را برای ما مطرح میکند. کاپیتال را باید یاد گرفت تا بفهمیم که سرمایه‌داری چگونه کار میکند و کمونیسم چگونه کمونیسم میشود. سعادت است که ما بیست سال پیش داشتیم این بود که با کاپیتال آمدم و اگر یک بار آنرا خوانده باشید دیگر شوروی و چین را قبول نمیکند. اگر شما قبول کنید این نظام آنطور که در این کتاب توضیح داده شده است، این تولید کالائی و این مالکیت خصوصی نفی شود، آنوقت نگاه میکنید به چین و می‌گویید این که کاپیتالیسم است! درست است که شما آدم خوبی هستید، ولی چین کاپیتالیسم را پیش میبرد. در نتیجه به نظر من، وجه تعیین کننده کاپیتال این است که کمونیسم را توضیح میدهد بدون اینکه یک کلمه هم از کمونیسم حرف بزند. همانطور که گفتم این دو وجه اثباتی و سلبی کاپیتال باهم‌اند. بدون درک علمی اثباتی و اینتلکچوال و نظری از کاپیتالیسم، کمونیسم یک تئوری است که فقط شعار میدهد. و در نتیجه زجرهای خودش را میشمارد. ظلم هست، کارگرها فقیرند، ولی مدام دارند یک چیزهایی را به عنوان درد به ما تحویل میدهند. که بله کارگرها فقیرند بروند اتحادیه تشکیل بدهند تا پولدار بشوند! و اگر شما جایگاه مزد را در جایگاه زندگی این پدیده کاپیتالیسم توضیح ندهی حتی نمیتوانی اعتراض را درست انجام بدهی. جنبه علمی کاپیتال که این سیستم چگونه کار میکند، برای جنبش اصلاحات مهم است، برای درک از مارکسیسم بطور کلی مهم است ولی جنبه سلبی آن که کاپیتالیسم چگونه کار میکند و دست گذاشتن روی جوهر سرمایه برای راه انداختن یک جنبش کمونیستی مهم است، برای ایجاد یک قطب عقیدتی در جهان مهم است، برای این مهم است که شما مارکسیستی باشید که سازش نمیکند.

می‌گویند کاپیتال انجیل کارگران شده است، به نظر من میبایست اسمش را می‌گذاشتند انجیل مبارزه با رویزیونیسم. و به یک

آثار دیگرش، مطلبی نداریم اگر نه اکنون ما به منبع غنی‌تری در این موارد در دسترس داشتیم. بنابراین، این سه جلد کاپیتال با اضافه تئوری ارزش اضافه یک مجموعه است. در سال ۱۹۵۹ از دست نوشته‌های مارکس مجموعاً ۷ مورد یافتند که در کتابی به اسم "گروندریسه" چاپ و منتشر شده است. ابتدا در همان سال به زبان آلمانی منتشر شد. این کتاب گروندریسه خیلی جالب است چرا که نحوه پرداخت فکر مارکس در این کتاب هست. قبلاً روسها در سال ۱۹۳۹ بخشهایی از این کتاب را یافته و چاپ کرده بودند، اما مجموعه کاملتر آن در همان سال ۵۹ منتشر شد. قبل از کاپیتال، مارکس چند مقاله کوچک مانند "کار مزدی و سرمایه" و "مزد، بها، سود" را نوشته است اما اساس فعالیت او در مورد اقتصاد سیاسی در کاپیتال و تئوریهای ارزش اضافه آمده‌اند. من توضیح خواهم داد که هر کدام از این کتابها به چه موضوعاتی میپردازند و بعد وارد خود کتاب کاپیتال میشوم.

### ساختمان کتاب کاپیتال، متد مارکس در تحلیل و نقد سرمایه‌داری

کتاب اول، که امروز مورد بحث ماست، سرمایه را بطور کلی، و به شکل نمونه‌وار و در کلیت اجتماعی آن تعریف میکند، وارد سرمایه‌های مختلف نمیشود و حتی وارد بخشهای مختلف تولیدی نمیشود. راجع به جوهر سرمایه بحث میکند، از یک سری مشاهدات پایه‌ای شروع میکند تا بگوید که سرمایه چی هست، و ارزش و ارزش اضافه چه هستند و کل سرمایه چگونه کار میکند و منشا ارزش چیست و انباشت سرمایه را توضیح میدهد و بعد در بخش آخر به انباشت اولیه و چگونگی سیر تاریخی شکل‌گیری سرمایه میپردازد. تا اینجا از سرمایه یک توصیف کلی ارائه میدهد و راجع به سرمایه‌های معین در بازار حرفی نمیزند. از کلیت سرمایه در یک طرف و کار در طرف دیگر بحث میکند.

در جلد دوم بحث مارکس یک درجه مشخص‌تر میشود و راجع به گردش سرمایه در بازار حرف میزند، از مراحل چرخش سرمایه و چگونگی تبدیل سرمایه از پول به سرمایه کالائی بحث میکند. چگونه سرمایه از شکل پول به کالا و سپس به کالای دیگری شکل عوض میکند و دوباره در بازار به پول تبدیل میشود و کلا این سیکل را دنبال میکند. همینطور تقسیم سرمایه به چند بخش و اینکه چگونه سرمایه به بخشهای تولید سرمایه صنعتی و کالاهای مصرفی سرایت میکند و تقسیم میشود. یعنی چگونه سرمایه به تولید وسایل تولید و تولید کالا تقسیم میشود، دو بخش کاملاً مختلف که کارکردهای مختلفی دارند. بخشی که کل معاش طبقه کارگر را تولید میکند و بخشی که وسایل تولید را تولید میکند. و چگونه اینها سطح اشتغال و تولید را تعیین میکنند. در شاخه تولید کالائی سرمایه، مارکس کالاهای مصرفی را از کالاهای لوکس جدا میکند. و او توضیح میدهد که چگونه سرمایه باید بین این بخشهای مختلف تقسیم بشود و چه رابطه‌ای ضروری بین این سه بخش

قبل اقتصاد سیاسی است که مطرح شده بودند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد سیاسی و شخصیت‌های مختلف و رگه‌های مختلف آن، مجموعاً سرمایه‌داری را بررسی میکردند برای اینکه نشان بدهند مکانیسم آن چیست، چگونه سود بدست می‌آید و چگونه ازلی و ابدی است و چگونه ثروت انباشته میشود و چگونه این سیستم میتواند به کار خود ادامه بدهد. کاپیتال نقد اینهاست، نقد اقتصاد سیاسی است. جالب این است که مارکس خود، اسم کل فعالیت و مطالعات اقتصادی را، نقد اقتصاد سیاسی گذاشته است. هیچ جا نگفته است که من دارم اقتصاد سیاسی مینویسم، میگویم نقد اقتصاد سیاسی. نقد اقتصاد سیاسی، نقد فیزیوکراتها، ریکاردو و آدام اسمیت و نقد کل اقتصاددانان وسیع طبقه سرمایه‌دار است که هدفشان توجه دادن به جامعه بورژوائی برای ثروتمندتر کردن آن است. اینها به طبقه بورژوا میگویند منشاء سود کجاست؟ روشهای درست رشد اقتصادی چگونه است و غیره که همین الان هم در دانشگاهها همینها را درس میدهند. بنابراین کاپیتال نقد اقتصاد سیاسی هم هست. در جلد اول کاپیتال مارکس توضیح میدهد که از سال ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۲ اقتصاد را مطالعه کرده است و نوشته است. در افزوده‌های بر نقد اقتصاد سیاسی در این دوره همراه با پیشگفتاری که به آن اشاره کردم نوشته شده است که مارکس در آن میگوید کاپیتال در واقع ادامه همان بحث است. و حتی در پیش‌نویسهای اول کاپیتال همان اسم نقد اقتصاد سیاسی را دارد. در واقع مارکس در کتاب تئوریهای ارزش اضافه وارد نقد تئوری‌پردازان اقتصاد سیاسی میشود. در این کتاب که در سه جلد منتشر شده است بطور مشخص از آدمهای مختلف حرف میزند، از ریکاردو و مالتوس و بقیه. مارکس هر کس را که تشخیص داده است نظرات مهمی دارد مطالعه کرده است و نقد کرده است. در این سه جلد تئوریهای ارزش اضافه به نقد نظرات دیگری که در باره تئوری ارزش اضافه موضع و بحث متفاوتی دارند میپردازد. در نتیجه یک بخش کاپیتال مربوط میشود به نقد تئوریهای اقتصاددانان بورژوا.

اگر سه جلد تئوری ارزش اضافه را مجموعاً یک جلد به حساب بیاوریم، کاپیتال در واقع چهار جلد است. در صفحات اول تئوری ارزش اضافه نوشته است جلد چهارم. این کتابها، یعنی جلد چهارم کاپیتال در قرن بیست منتشر شده‌اند. در صفحه ۱۴ جلد اول تئوری ارزش اضافه مارکس طرحی برای کارهای خود در این مورد داشته است، قرار بوده است به شش موضوع بپردازد که عملاً به سه تای آنها پرداخته است. فصل اول قرار بوده است به سرمایه بپردازد، فصل دوم به زمین و مالکیت بر زمین، و فصل سوم به کارمزدی، یعنی به سه عنصر زمان خود یعنی زمینداران و سرمایه‌داران و کارگران. سه فصل بعدی دولت و تجارت خارجی و بازار جهانی بوده‌اند. در واقع از این مجموعه بحثها، مارکس به سه مقوله کارگران و سرمایه‌داران و زمینداران پرداخته است و به مبحث دولت در لابلای آثار دیگر اشاراتی کرده است، اگر نه ما الان با ماتریال غنی‌تری روبرو بودیم. راجع به تجارت خارجی و بازار جهانی تقریباً از مارکس، مگر نکاتی در برخی



تا اینجا یک جمع‌بندی از بحث‌های تاکنونی ما این است که ما از جنبه‌های علمی کاپیتال، درک از تولید و شیوه‌های تولیدی و ماتریالیسم تاریخی بطور کلی حرف زدیم. و نیز از جنبه انقلابی کاپیتال که بعنوان یک شیوه نقد کمونیستی و در جنبش کمونیستی می‌خواهد این وضع کنونی را دگرگون کند. و گفتیم که این دو جنبه کاپیتال با هم‌اند و دو فصل و بخش مجزا نیستند، بنابراین باید بطور در هم تنیده با یکدیگر در نظر گرفته شوند. در جنبه‌ای از کاپیتال چگونگی پیدایش سرمایه‌داری و کارکرد و مکانیسم‌های آن و در جنبه دیگر ریشه‌های پیدایش ارزش اضافه و کارمزدی و انباشت و غیره و اینکه به این ترتیب چرا باید این مناسبات را تغییر داد بحث شده است. بعد از مدتی تنفس وارد سؤال و جواب راجع به این قسمت بحث می‌شویم و پس از آن خواندن بخش اول کاپیتال را شروع می‌کنیم.

در این بحث همانطور که تأکید کردم هدف این است که برخی مقولات پایه‌ای را بشکافیم و تکلیف آنها را روشن کنیم، اما قبل از آن به نظر من لازم است در مورد متد مارکس قدری حرف بزنیم. یعنی علاوه بر بررسی آنچه را که مارکس در کاپیتال گفته است ما به مدتی که بر این کتاب حاکم است نیز باید بپردازیم.

ما می‌خواهیم مقولاتی مانند کالا، ارزش، ارزش مصرف، مبادله، کار، کار مجرد، کار اجتماعا لازم، قیمت و پول و غیره را تعریف کنیم. بعضی از این مقولات قابل مشاهده‌اند مثل پول که ما می‌بینیم، اما هیچکدام از ما ارزش مبادله، ارزش و کار مجرد را به تنهایی در جایی نمی‌بینیم، وجود خارجی ندارند که ما بتوانیم با حواسمان آنها را حس کنیم و ببینیم. این مقولات پشت مقولات دیگری که قابل مشاهده‌اند، پنهانند. و روشی که مارکس با آنها این مقولات را می‌شناسد و آنها را باز میکند، جالب است. اما ممکن است مارکس به این متهم شود که او از مقولاتی حرف زده است که بطور واقعی وجود ندارند، کما اینکه چند سال بعد طرفدارهای اقتصاد نئوکلاسیک و یا حتی چند سال قبل طرفدارهای نو ریکاردوها به مارکس چنین گفتند. و گفتند که برای مثال قیمت را عرضه و تقاضا تعیین میکند و تمام اقتصاد دانشگاه هم به همین شکل قیمت را توضیح می‌دهد. و ادعا می‌کنند که قرار نیست و لازم نیست که پشت قیمت، برای مثال ارزش پنهان شده باشد. اما مارکس سعی می‌کند از پشت ظواهر مقولات اقتصادی جوهر و ماهیت پنهان آنها را بشناسد و بشکافد. مارکس این پوسته‌ها را میشکافد و وارد درون مقولات می‌شود، و سؤال این است آیا این نتیجه‌گیریه‌ها و احکامی که او استخراج می‌کنند، خیالی و اختیاری و غیر واقعی‌اند؟ مارکس نشان می‌دهد که بررسی‌هایش از آن مقولات، برعکس مادی‌اند و این اولین نکته در متد مارکس است. برای مثال او وقتی کالا را بررسی می‌کند به مقوله ارزش میرسد و نشان می‌دهد که ارزشی که به مقوله کالا آویزان شده است و ما ظاهرا آن را نمی‌بینیم، یک واقعیت مادی است. یا در مورد گرانش نزولی

تولید کالا، تولید وسائل معیشت کارگران و تولید کالاهای لوکس باید برقرار باشد. مارکس می‌گوید که سرمایه باید بتواند به نسبت معینی بین این بخشها تقسیم شود تا بتواند به کار خود ادامه بدهد. اگر همه سرمایه‌ها بروند روی تولید وسائل مصرف و غذا و مسکن و غیره چه مشکلی پیش خواهد آمد و یا برعکس چرا لازم است که وسایل تولید هم تولید بشوند تا سرمایه بتواند انباشت کند. و در اینجا است که مارکس کل سرمایه را و رابطه بین بخشهای آن را تقسیم می‌کند.

جلد سوم دیگر بحث سرمایه‌های متعدد است که سرمایه به بازار میرود و در نتیجه رقابت را توضیح می‌دهد. بحث سرمایه‌های متعدد و رقابت بین سرمایه است. در بخش قبلی وقتی از ارزش اضافه حرف می‌زنند، ارزش اضافه‌ای را که کل طبقه سرمایه‌دار به چنگ آورده است مورد بحث قرار می‌دهد، در جلد سوم راجع به تقسیم این ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه بحث می‌کند و توضیح می‌دهد که به چه نسبتی کل استثمار طبقه کارگر بین این بخشهای مختلف سرمایه تقسیم میشوند و به چه اشکالی درمی‌آیند، چه کسانی به شکل سود، بهره و اجاره این ارزش اضافه را بین خود تقسیم می‌کنند. مکانیسم‌های رقابت و برای اولین بار مقوله سود مطرح میشود و اینجا است که میرسیم به تئوری مارکس راجع به گرانش نزولی نرخ سود که هر چه سرمایه گسترش می‌یابد این نرخ سود پائین می‌آید و سرمایه مجبور میشود کارهایی بکند که سود را دوباره بالا ببرد. بحران سرمایه‌داری را به عنوان یک مکانیسم ابقاء نرخ سود و تب و لرزی که سرمایه میکند تا این ناخوشی را از خود دور کند، توضیح می‌دهد.

جلد چهارم، یعنی در واقع سه جلد "تئوری ارزش اضافه" همین موضوع را بحث می‌کند. یک بحث مهم این جلد، بحث کار مولد و کار غیر مولد است، که اگر فرصت شد باید به آن هم بپردازیم.

### بررسی کالا، متد مارکس در کشف رازهای تولید سرمایه‌داری

من امروز همانطور که گفتیم، در مجموع در باره جلد یک صحبت می‌کنم تا متوجه بشویم که در واقع سرمایه چی هست. از کالا شروع می‌کنیم تا برسیم به آنجائی که بدانیم اساسا سرمایه چی هست. البته مدام به این مقولات برمیگردیم، یعنی به بحث ارزش و ارزش اضافه در بحثهای بعدی رجوع خواهیم کرد.

نکته‌ای که در اینجا می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که ما از این پس باید معنی برخی مقولات را بدانیم، مثلا اگر می‌گوئیم ارزش یا ارزش مبادله باید شما بدانید که چه مفهومی دارند. همینطور مقولاتی مانند مصرف، کار اجتماعا لازم و کار مجرد، پروسه کار، گردش و اینکه کالا چیست. طوری که اگر کسی از شما برای مثال بپرسد ارزش اضافی چیست بتوانید توضیح بدهید.

نرخ سود به مارکس هم این برچسب را میزنند که این حکم از فرضیات خود اوست و میگویند که در جهان واقعی سود تنزل نکرده است و قیمت‌ها هم بالا رفته‌اند و بنابراین گرایشی که خود را نشان ندهد، واقعی نیست. می‌خواهم بگویم متد و روشی در تحقیق و بررسی مارکس را به اینجا می‌رساند که از پس ظواهر قابل مشاهده پدیده‌ها و مقولات به مقولات دیگری می‌رسد که ظاهراً وجود ندارند. بنابراین درک و تشخیص این متد مارکس که چگونه از بررسی مقوله مشخص A به مقوله B که ظاهراً وجود خارجی ندارد می‌رسد، مهم است. این متد را خود مارکس متد تجرید و انتزاع کردن از مشخصاتی برای رفتن به پشت آن پدیده مینامد. هر مقوله مشخص مثل قیمت، حاصل و محل تلاقی هزاران مؤلفه است که در یک نقطه معین به آن مقوله شکل معین میدهد. انسان هم همینطور است، اما هر انسان معینی تمام مقوله انسان را تعریف نمیکند، چگونه میتوان مقوله انسان را وقتی که هر انسان مشخصی با اسم و رسم معین قابل رؤیت است را تعریف کرد؟ آیا میتوانیم قیافه نفر بعدی را مجسم کنیم؟ اینجاست که انتزاع از یک پدیده مشخص برای رفتن به خصائل عام‌تری از این پدیده، جایگاه پیدا میکند. در نتیجه برای مثال وقتی می‌خواهیم از انسان معینی به اسم جواد به تعریف عام انسان برسیم باید از مشخصات ویژه جواد، از قد و وزن و محل تولد و محل سکونت و سلیقه‌های فردی و غیره صرف‌نظر کنیم، انتزاع کنیم. به همین منظور برای تعریف عام از انسان از یک سری حقایق مربوط به یک انسان معین صرف‌نظر میکنید، کنار می‌گذارید و پشت این ظواهر می‌روید. مارکس از کالا به مقولات دیگری می‌رسد، سؤال این است که آیا این انتزاع‌ها، این تجریدها و این ابستراکشن‌ها (abstraction) واقعی‌اند یا نه؟ ممکن است بگویند این همه انسانهای مشخص مخلوق خداوندند، این هم یک انتزاع است، یا این که همه انسانها فلان رنگی هستند، این هم انتزاع است. این تعابیر هم میتوانند یک تجرید باشند، سؤال این است که تجرید واقعی چیست؟ به این معنی بحث واقعی‌تر در مورد تجرید، یعنی اینکه یک پدیده مشخص را ترک میکنید و دورتر از آن قرار می‌گیرید تا در پشت آن قانونمندیهای واقعی‌اش را بشناسید، خود یک مسأله مهم است. کاپیتال در واقع کاربست این است که چه متدی برای این تجرید واقعی به کار برده میشود. و در جواب به سعید گفتم که اتفاقاً مارکس روندی را که دنبال میکند، یک روند دیالکتیکی است.

برگردم به کتاب کاپیتال. مارکس با کالا شروع میکند، جمله اول جلد اول کاپیتال این است:

”ثروت در جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری مستقر شده است، خود را به صورت یک انباشت وسیع از کالاها نشان میدهد که واحد این پدیده یک کالای معین است، بنابراین تحقیق ما باید از مطالعه و بررسی یک کالای معین شروع شود.“

مارکس از یک مشاهده شروع میکند و واحد جامعه

سرمایه‌داری را کالا میبیند و آنرا بررسی میکند. برای مارکس اینطوری نیست که با بررسی کالا، او خواسته است بحثش فهمیده شود، همانطور که بررسی یک سلول در یک ارگانسیم زنده ممکن است چیزی در مورد مجموع سلولهای که ارگانسیم را می‌سازند به شما نگوید. بررسی کالا برای مارکس هم چنین است او نخواسته است بگوید برای درک بحث او از بررسی کالا باید شروع کرد. مارکس نحوه ارائه بحثش را با بررسی کالا طرح کرده است، روش و متد اوست در تحلیل و نقد مناسبات سرمایه‌داری و تولید کالائی گسترش یافته. خود مارکس در همین کتاب میگوید شناخت و بررسی یک پدیده با متد عرضه آن شناخت، تفاوت دارد، متد تحقیق در باره آن پدیده با پیدایش تاریخی همان پدیده تفاوت دارد. شما برای بررسی کالا نمیتوانید از جایی شروع کنید که کالائی در میان نبود و تاریخ را دنبال کنید و بعد بگویند آنرا فهمیدم. مارکس میگوید پیدایش تاریخی یک پدیده با دوره‌ای که من با محصول نهایی روبرو هستم، متفاوت است. و بنابراین باید انتزاع کنم و این پدیده مشخص را کنار بگذارم تا بدانم که جوهر آن و اساس آن چیست. اگر تاریخ این پدیده کالا را دنبال کنم به جایی نمیرسم. از طرف دیگر از این جمله مارکس در جلد اول کاپیتال که نقل کردم، به این خاطر نیست که خود او سرمایه‌داری را شناخته است. مارکس وقتی کتاب کاپیتال را مینوشته است، قبل از آن تئوری ارزش اضافی ریکاردو را خوانده بود و میدانست چه میگوید، تمام بشریت زمان مارکس گفته‌اند که ارزش محصول کار است، تئوری ارزش بر حسب کار را مارکس اختراع نکرده است، میدانسته است و در باره آن خوانده بود. او کالا را به عنوان یک دریچه انتخاب میکند تا خواننده را از آن دریچه سریعتر و مؤثرتر با مفاهیم پایه‌ای‌تر در مورد سرمایه‌داری آشنا کند. به یک معنی از میان تمامی داده‌های سرمایه‌داری، مارکس از دریچه کالا وارد میشود. خواسته است جوهر سرمایه را نشان دهد، از ساده‌ترین مشاهده، از کوچکترین و وسیعترین مشاهده یعنی کالا تصمیم میگیرد که خواننده را وارد ماهیت و جوهر جامعه سرمایه‌داری و تولید سرمایه‌داری کند. در "اسطوره بورژوازی ملی مترقی" این مسأله را برای چپ آن دوران ما به نوع دیگری توضیح دادیم. من از پروسه کار شروع کرده‌ام که در کتاب کاپیتال در بخش شش و هفت به آن پرداخته شده است. من در کتاب اسطوره از اینجا شروع کردم که در جامعه سرمایه‌داری چگونگی تولید محصول و توزیع تعیین کننده شیوه تولید است. یا تولید میتواند تولید طبیعی باشد یا اینکه شیوه تولید محصول از طریق خرید و فروش نیروی کار در بازار جریان مییابد. مارکس هم میتواند از همینجا شروع کند. اما مارکس از بررسی یک پدیده و با پیش فرضهای کاملاً بدون پیشینه شروع میکند، برخلاف ما که با مقولاتی مثل ارزش و ارزش مصرف و غیره آشنا شده بودیم. بنابراین مارکس وقتی اولین مشاهده عمومی جامعه سرمایه‌داری را میبیند آنها را در شکل کالا میبیند، هر چه که بشریت دارد شکل کالا به خود گرفته است، در نتیجه می‌آید

این کالا را زیر ذرهبین قرار میدهد تا ببیند چیست؟ ممکن بود مارکس اینطوری فکر کند که با بررسی کالا به جایی نمیرسد، اما او تئوری ارزش را در دوره خود و از زبان اقتصاددانان سیاسی خوانده است، بنابراین میخواهد با بررسی کالا جوهر واقعی آنرا بشکافد. و کاپیتال از این نظر جالب است که اول با شخصیت‌های سرمایه‌داری آشنایتان میکند و از طریق دیالوگ با این شخصیت یعنی کالا با بقیه شخصیت‌های آن آشنا میشود. مارکس از طریق شناخت کالا، پرسوناژهای مهمتر جامعه کاپیتالیستی را با شما آشنا میکند. و در مورد تک تک آن پرسوناژها اظهار نظر میکند و رابطه تک تک آنها را میشکافد. و بحث امروز ما در این مورد است.

### ارزش مصرف، ارزش مبادله

گفتم که مارکس از کالا شروع میکند و میپرسد کالا چیست؟ او بین کالا و محصول و شیئی تفاوت قایل میشود. هر شیئی کالا نبوده است، الان هم نیست. هوا در شرایط فعلی و یا زمین اربابی در چند سال پیش کالا نبودند. مارکس میگوید کالا باید چند خاصیت داشته باشد. یعنی هم به درد یک کاری میخورد، یعنی ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله دارد. یعنی چیزی که خاصیت مبادله کردن دارد و میتوان در رابطه بده و بستانی قرار بگیرد، آن کالا است. شما اگر زمین را در دوره اربابی و فئودالی در نظر بگیرید اینطوری نیست که میتوانید آنرا مثلا در مقابل کامپیوتر مبادله کنید، پرنس ویلز و یا فلان صاحب قلعه با همه آدمهای فقیر و وابسته به زمین و مزرعه با آن تداعی میشوند. کالا آن چیزی است که ارزش مبادله دارد و میشود آنرا گرفت و داد. بین ارزش مصرف (use value) و ارزش مبادله (change value) تفاوت وجود دارد، ارزش مصرف خاصیت یک چیز است و ارزش مبادله توانائی آن برای مبادله با چیز دیگری است. فرض کنید از زیر زمین منزلتان یک قلیان را پیدا میکنید و میخواهید آنرا دور بیاندازید، اگر همسایه شما بگوید نه نه این کار را نکن میارزد، او دارد در مورد ارزش مبادله آن در قدیم حرف میزند و اگر هم بگوید به درد میخورد منظورش ارزش مصرف آنست. اگر چیزی را نگه داشته‌اید برای اینکه بدرد میخورد، این ارزش مصرفش برای شما مهم است و اگر آنرا نگهداشته‌ای که میارزد، در این صورت به خود قلیان و ارزش مصرف آن کاری نداری و ارزش مبادله آن برایتان مهم است و بنابراین این یک کالا است چون ارزش مبادله دارد. این دو خاصیت اولین دو شخصیت‌هایی هستند که مارکس در کالا مطرح میکند. جالب این است که مارکس میگوید شما نمیتوانید یک کالا را هم مصرف کنید و هم مبادله کنید، یا آنرا مصرف میکنید، یا مبادله، هر دو با هم نمیشود! نمیتوان در آن واحد یک چیز را داد و هم آن را داشت و نگهداشت. و جالب این است که در میان تمامی کالاها ما به کالائی میرسیم که وقتی داریم آنرا مصرف میکنیم، داریم آنرا هم مبادله میکنیم. و سنتز این دو خصوصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله است که این کالای معین را چنان خاصیتی میدهد که وقتی

آنرا مصرف میکنید، میتوانید مبادله کنید. ولی در مورد تمامی بقیه کالاها این دو خاصیت، مانع‌الجمع‌اند. اما این دو ویژگی شرط لازم یکدیگر هستند نمیشود کالائی ارزش مصرف نداشته باشد ولی آنرا مبادله کرد. به درد هیچ کسی نخورد، ولی مبادله بشود، نمیشود! بعد میرسیم به اینکه مارکس بعدا چگونه این وجوه را باز میکند. در هر حال کالا باید دارای دو خاصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله باشد. در جامعه سرمایه‌داری محصولات هر دو این خصوصیات را دارند اما در جامعه فئودالی ما فقط ارزش مصرف را داریم. در حاشیه جامعه فئودالی مازاد محصول مبادله میشود، اما کشت گندم با قصد مبادله صورت نمیگیرد. اگر کسی توتون کاری میکند که محصول را بعدا بفروش برساند و برای مصرف خود و یا محلی نیست. این دیگر کالا برای مبادله است که جامعه سرمایه‌داری تمامیت کارکردش همین است. اگر شما محصولی را مصرف میکنید، حتما از کس دیگری خریده‌اید، حاصل کارخانگی و یا کار خودت نیست، و این اولین دو پدیده‌ای است که ما در کاپیتال با آنها روبرو هستیم.

### خواص فیزیکی و خواص ارزشی کالا

ارزش مصرف یک چیز از کجا میآید؟ چرا یک چیزی به درد میخورد؟

وقتی نگاه میکنید میبینید که ارزش مصرف یک چیز، خاصیتی است که در شکل فیزیکی آن نشان داده میشود، میشود آن را خورد، دارویی است، صندلی‌ای است که میشود پای پیانو روی آن نشست، ابزاری است که با آن میشود کاری کرد و... میتوان بررسی کرد که این یا آن شیئی به خاطر این که فلان مواد شیمیائی را در خود دارد به درد این یا آن کار میخورد و یا چون از این یا آن مواد ساخته شده است، و یا فلان مکانیسم را در آن تعبیه کرده‌اند، نیازهای معینی را ارضا میکند. ارزش مصرف بنابراین یعنی داشتن صفاتی که نیازهای را برآورده کند.

اما ارزش مبادله چیست؟

اگر ارزش مصرف را میتوان از روی ظواهر فیزیکی اشیاء تشخیص داد، ارزش مبادله را چگونه میشود شناخت؟ آیا میتوان نگاه کرد و سنجید که ارزش مبادله اشیاء چقدر است؟ ممکن است بگویند از روی اینکه کس دیگری طالب آن است میتوان گفت ارزش مبادله دارد، اما آن شخص آن را به خاطر ارزش مصرف آن میخواهد، پس ارزش مبادله تا زمانی که کسی طالب آن نیست، کجاست؟ این سؤالی است که ما را میبرد به طرف مقوله‌ای به اسم ارزش. ارزش مصرف فقط وقتی متحقق میشود که پدیده مصرف بشود، و در حین مصرف عملی میشود. شیئی که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته باشد، ارزش مصرفش متحقق نمیشود. ارزش مبادله از طرف دیگر، هیچ چیزی راجع به وضعیت فیزیکی شیئی نمیگوید، عدد است، شما در ازاء مثلا سه واحد، دو واحد از شیئی دیگری را

### کار مشخص، کار مُجَرَد، کار اجتماعا لازم

تا این سطح بحث هنوز باید مسأله را بیشتر بشکافیم، یعنی اگر ارزش مبادله مقوله‌ای است که به کار انسان ربط دارد، و ارزش آنها بخاطر این است که محصول کار بشرند، آنوقت تازه سؤال این است که بین کارهای مشخص مثل نجاری یا طبابت و عمل جراحی و یا یک کشف علمی که طرف فقط زحمت کشیده و داروی یک بیماری را کشف کرده است، چگونه مقایسه میکنید؟ چگونه کار ماشین سازی را با کار مثلا نجاری یا هر کار دیگری معادل قرار میدهیم؟ میتوان فهمید که هر کالای مشخص محصول فعالیتهای مشخص و نتیجه کار انسان است، ولی هنوز نمیتوان توضیح داد که برای مثال چرا دو ساعت کار نجاری معادل نیم ساعت کار دیگری است؟ تا اینجا هنوز بنظر میرسد که ارزش مبادله از یک شکل فیزیکی به شکل فیزیکی دیگری تغییر یافته است، چرا دو ساعت یک کار معین با یک ساعت کار معین دیگری در مبادله کالاها معادل قرار میگیرند؟ یک جسمیت حالا در شکل کار نجاری با جسمیت دیگری مثلا خوانندگی یا مکانیکی قرار گرفته است. در مرحله دیگری باید یک لایه دیگر وارد تجرید بشویم تا بتوانیم محتوای ارزش مبادله را بشکافیم، در مرحله اول از جسمیت شیئی انتزاع کردیم و حال باید از خصلت مشخص جسمیت کار تجرید کنیم. بنابراین باید از کاری حرف بزنیم که کار مشخص آوازخوانی، طبابت، نجاری و مکانیکی و رانندگی و غیره نیست. و اینجاست که مارکس از اقتصاددانان قبل از خود، از آدام اسمیت و ریکاردو و دیگران فاصله میگیرد و از کار مجرد صحبت میکند. نفس اینکه انسان روی موضوع کاری کار کرده است، این مبنای ارزش آن محصولات است، مستقل از این که آن کارها به طور مشخص بافندگی یا رانندگی یا طبابت بوده باشند. و آنوقت است که میرسیم به معیار سنجش ارزش کالاها و اینکه این کالاها از نظر زمانی چقدر طول کشیدند تا تولید شدند. این است که ما با کار مجرد انسانی به عنوان معیار ارزش میرسیم و از همه جوانب مشخص کار انسانی تجرید کرده و به کار مجرد، کار به طور کلی، به عنوان مبنای ارزش و ارزش مبادله کالاها رسیده ایم. از اینجا میرسیم به سؤال بعدی: پس هر اندازه من برای تولید یک جنس بیشتر آن را طول بدهم، ارزش آن بیشتر میشود؟ اگر مبنا کار مجرد است، باید به تمام معنی از همه این اشکال خاص کار تجرید کرده باشد. یعنی اگر من برای مثال کار مکانیکی ماشین را ۵ ساعت طول بدهم، آنچه که معیار کار مجرد است، کار اجتماعا لازم است یعنی در جامعه با یک سطح معین تکنیک و پیشرفت، آن کار معین مکانیکی به جای ۵ ساعت کسی که کارش را طول داده است، ۲ ساعت کار نیاز دارد. آیا کار کسی که ماهر نیست با کار کس دیگری که رفته است شش سال درس خوانده است و تکنیک جدیدی را یا گرفته است، از نظر زمانی با هم برابرند؟ یعنی به این ترتیب ۵ ساعت کار یک غیر ماهر با ۵ ساعت کار یک ماهر برابر است؟ مهارت و آموزش در کمیت ساعات کار ضرب میشوند و همه این فاکتورها را وقتی در

میگیرید. بنظر میرسد آن نسبتی که حاضر میشوند شیئی شما را با شیئی دیگری مبادله کنند، ارزش مبادله آن است. و بنظر میرسد این توازن تصادفی است، یعنی ظاهرا معلوم نیست چرا سه واحد از این شیئی در مقابل دو واحد از شیئی دیگر قرار میگیرد. بنابراین ارزش مبادله در وهله اول به نظر میرسد یک عدد است و حتی تصادفی هم هست. این پدیده که مثلا ۵ کیلو گیلان در بازار با یک گوسفند مبادله میشود از کجا آمده است؟ و ظاهرا باز شما وقتی لیست نسبتهای مبادله را ردیف میکنید به همین نتیجه‌ای میرسید که اقتصاد امروز رسیده است، یعنی این که چه اندازه آدمها طالب یک شیئی هستند، ارزش مبادله آنرا تعیین میکند، مسأله‌ای که با فرمول عرضه و تقاضا در بازار بیان میشود و گویا توضیح دهنده ارزش مبادله کالاهاست. قیمت در بازار تعیین میشود، اما مارکس ارزش را توضیح میدهد تا بگوید چرا قیمت‌ها و نوسان آنها به این شکلند. اما سؤال این است که آیا این ارزش مبادله از بیرون به پدیده الصاق میشود؟ چرا در هر دوره معین و در جامعه سرمایه‌داری بالأخره تعداد معینی از کالاها به نسبت معینی با هم مبادله میشوند؟ چرا برای مثال کتاب میتواند با میوه و احشام و هر کالای دیگر به نسبت معینی مبادله شود؟ مارکس میگوید باید یک جوهر مشترکی در همه این کالاها موجود باشد که آنها را در رابطه مبادله قرار میدهد. چگونه است که دو کالا با ارزش مصرفهای متفاوت در یک نسبت معینی معادل یکدیگر قرار میگیرند، مثلا سیب با کتاب؟ اگر دو پدیده مختلف را با هم مساوی قرار میدهید این تساوی را چگونه برقرار میکنید و یا از کجا برقرار میشود؟ مارکس میگوید یک پدیده ثالثی در هر دو کالای مبادله شده وجود دارد، این پدیده سوم چیست؟ این پدید مشترک که در سوخت و غذا و وسائل مکانیکی و دارو و کتاب هست چه هست که هر اندازه هم به شئییت آن کالاها نگاه میکنی آنرا پیدا نمیکند؟ میبینیم که هیچ خصوصیت فیزیکی مشترک مثلا بین کتاب و معلم گیتار و میوه و برده و صندلی نیست، اما همه اینها با همدیگر مبادله میشوند. این وجه مشترک بنابراین نمیتواند از خصلت فیزیکی کالاها ناشی شده باشد. برعکس ارزش مصرف که از خصلت فیزیکی کالاها سرچشمه میگیرد، ارزش مبادله باید از جای دیگری سرچشمه بگیرد. مارکس میگوید وقتی مشخصات فیزیکی این پدیده‌ها را کنار بگذاریم، آنچه که میماند این است که همه آنها محصولات دست آدم هستند. میوه درختان و یا مثلا نمک را اگر در نظر بگیرید، در ابتدا محصول طبیعتند ولی میوه و یا نمکی که به بازار آورده میشوند در نتیجه کار بشر مورد مبادله قرار میگیرند. آیا اگر پدیده‌ای ناشی از تلاش نباشد، حاوی ارزش مبادله است؟ الان هوا این حالت را دارد، به نظر من نه! چرا که هر کسی وقتی حاضر است وارد مبادله شود که برای آن چیزی که میخواهد بدست بیاورد زحمتی کشیده شده باشد و کاری انجام شده باشد. ممکن است که یک چیزی کمیاب باشد و حیّ و حاضر هم وجود داشته باشد، آنوقت آدمها برای بیشتر کردن آن سعی میکنند تلاش کنند و روی آن کار کنند.

اگر مثلا صحاف آن مریض شده باشد و یا کارگران کمتر ماهری روی آن کار کرده باشند همان مقدار از ارزش را نمایندگی میکنند که بطور متوسط در تولید کتاب برای آن جلد معین با آن حجم معین اجتماعا لازم بوده است.

الان ما به وحدت یکی از این تضادها که آن هم نیروی کار است، میرسیم. اما بطور واقعی نمیتوان به کار هر فردی گفت کار مجرد. یعنی شما اگر از کسی که دارد کاری میکند بپرسید چکار میکنید، پاسخ نمیدهد که دارم کار مجرد اجتماعا لازم میکنم! کار همیشه شکل معینی دارد، مستقل از اینکه خود کار مجرد است، هر کاری شکل معینی به خود میگیرد، بیل و کلنگ زدن، آواز خواندن، رانندگی کردن و یا هر کار دیگر، اشکال مشخص کارند. در نتیجه آنچه که در پس هر کار مشخص وجود دارد در واقع همان کار مجرد است، کار مجرد شیئیت ندارد، نمیشود از آن عکس گرفت، اما مارکس در ادامه نشان میدهد که این کار مجرد را میشود به شکل جسمی و فیزیکی نشان داد. اگر پدیده‌ای بتواند مستقل از هر نوع مصرفی، ارزش خود را نشان بدهد، دارد کار مجرد را نشان میدهد. اگر پدیده‌ای مستقل از هر ارزش مصرفی، دارای ارزشی است، این نشان دهنده کار مجرد است. یعنی این درست است که خود کار مجرد شیئیت ندارد، اما آنقدر واقعی است که میتواند خود را و روح و جوهر خود را در چیز دیگری در بیرون از خودش بیان کند و به این ترتیب کار مجرد شیئیت خود را بطور واقعی نشان میدهد.

### متد مارکس در انتزاع

در اینجا می‌خواهم به بحث متد مارکس در کاپیتال بپردازم. مارکس می‌گوید انتزاع و (abstraction) واقعی باید انتزاعی باشد از پدیده‌ای که واقعا هست. ما خیلی چیزها را حدس می‌زنیم و بعد می‌رویم آنها را پیدا میکنیم. اثبات خیلی از پدیده‌ها با دیدن و مشاهده آن نیست. برای مثال کسانی هستند که می‌گویند من تا خدا را نبینم باورش نمیکنم. اما گردش خون را که میبینید. مگر شما نیروی جاذبه را میبینید؟ فقط شواهدی از این پدیده را میبینید و بعد نیروی جاذبه را قبول میکنید که هست. چنین استدلالی علیه مذهب بینهایت سست است، چون کس دیگری می‌گوید من خورشید را میبینم، آنرا میپرستم. شما اگر شواهدی برای وجود یک پدیده را میبینی و دلائل دیگری در رد و نفی آن نداری، مجبور هستی آنرا بپذیری. ابسترکشن‌ها و تجربدهائی که مارکس طی میکند در یک سطح واقعی طی میشوند، دلبخواهی و اختیاری نیستند و از خود پدیده و سنتزهای آن استنتاج میشوند. تضادها و راه حل‌هایی برای سنتز تضاد پدیده را میبیند و ارائه میدهد که کسی ممکن است این سنتزها و راه حلها را قبول نکند و راه حل خود را ارائه دهد. اما در هر حال این سنتز و انتزاع، از تضادهای واقعی پدیده عینی است. اگر مارکس توانسته باشد شواهد درستی از این تز و آنتی تزی که مطرح کرده ارائه بدهد و قانع کند و این دوگانگی را توضیح بدهد - و او سنتز

نظر بگیریم، به اینجا میرسیم که اجتماع با تکنیکش مجموعا چه اندازه صرف تولید این کالاها کرده است و هر کالا چه اندازه از این کار کل اجتماعی را نمایندگی میکند. در نتیجه هر کاری تبدیل میشود به نماینده کل کار اجتماعی که در آن کار مشخص صرف شده است. هر کاری ظرفی است برای اینکه چه مقداری از آن کار مجرد و اجتماعا لازم را نمایندگی میکند. اگر در شاخه‌ای روی یک کالای معین کار بیشتری از آنچه که اجتماعا لازم بوده است انجام شده است، آن مقدار کار اضافی، بی مصرف و بی ارزش و اضافی انجام شده است. به جای اینکه از خود کالا و جنبه مشخص کار وارد ارزش و ارزش مبادله شویم، اجتماع و تکنولوژی و سطح پیشرفت جامعه، تقسیم کار، مهارت و تعاون و غیره وارد معادله میشوند. کار تبدیل میشود به یک مقوله اجتماعی، و در ارتباط با مرحله پیشرفت جامعه امروز و وضعیت تکنولوژی قرار میگیرد. برای مثال در تولید ماشین، کل کاری که در سطح بین‌المللی برای تولید یک ماشین لازم است مبنای مبادله آن و ارزش آن با تولید کشاورزی است که آن هم در نتیجه کل کار اجتماعا لازم با توجه به سطح تکنیک و وسائل مکانیزه و غیره برآورد میشود. برای مارکس این کار اجتماعا لازم است که تئوری ارزشی کار را توضیح میدهد. یعنی تجرید از کار مشخص به کار مجرد و به کار اجتماعا لازم. اما این که ارزش حاصل کار است را قبل از مارکس هم اقتصاددانان کلاسیک گفته بودند برای مثال فیزیوکراتها عقیده داشتند که فقط کار کشاورزی ارزش تولید میکند برای اینکه ذخیره‌های طبیعت را به بشر منتقل میکند. و میگفتند که صنعت متکی به معادن است که اساسا در طبیعت و در حیطه کار کشاورزی بوده است. مثالهای عامیانه‌ای هم میزدند. برای مثال میگفتند شما بروید یک کیلو نخود بدهید به یک کشاورز و به یک آشپز که اولی آنها را میکارد و محصول بیشتری تحویل میدهد و دومی همان ارزش موجود را به غذا تبدیل میکند و چیزی به آن نمیافزاید. به هر حال خواستم توضیح بدهم که همه این نوع اقتصاددانان کلاسیک، از کار مشخص منفک نشدند و در تحلیلهایشان خصلت اجتماعی و مجرد کار را نتوانستند تشخیص بدهند. در نتیجه کار مجرد اجتماعا لازم است که توضیح دهنده ارزش مبادله و معیار معادل قرار دادن کارهای مشخص و متنوع است. اینکه بطور تصادفی کمیت معینی از اشکال مشخص کار در برابر هم معادله میشوند، در واقع انعکاس برابری کار مجرد و اجتماعا لازم و مستقل از شکل کارهای مشخص است. بنابراین ما تاکنون با این مفاهیم آشنا شده‌ایم: ارزش مصرف، ارزش و ارزش مبادله که خود ارزش مبادله با ارزش متفاوت است. ارزش مبادله یک کمیت، یک عدد است. ارزش به طور کلی آن جوهر و خمیر مشترکی است که مقدارهای مختلف آن ارزش مبادله‌های مختلفی را ببار می‌آورد. مثل گرما و ۷۳ درجه. که دومی یک عدد است ولی گرما عدد نیست بلکه پدیده مشترکی است که میتواند درجات مختلف به خود بگیرد. ارزش هر کالائی هم معدل هم جنس و رسته خود را نمایندگی میکند. یک کتاب بطور مجزا

باید توضیح بدهد. نفس این که این اشکال ناشی از استثمار سرمایه‌داری و طبقات استثمار کننده‌اند، ما را به فهم مسأله نزدیک نمیکند، برای مارکس مهم است که توضیح بدهد چرا این استثمار در فرم سود، بهره، اجاره و قیمت و غیره پیش می‌رود. همه این اشکال را همراه با بحران و اشکال مبادله باید توضیح بدهد. اما همانطور که گفتیم مارکس از دریچه‌ای وارد میشود که عبور از خاص به عام است و در آن شکل و پوسته را کنار میگذارد تا توضیح بدهد که ارزش و ارزش مبادله و کار مجرد و کار اجتماعا لازم و ارزش مبادله و غیره چگونه در پشت این اشکال خاص هستند و بعد از این نتایج عام که اختیاری و دلخواهی نیستند دوباره برمیگردد و یکی یکی آن اشکال خاص را توضیح میدهد.

### شکل نسبی ارزش، شکل معادل ارزش، پول

اما تا اینجا ما هنوز همه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری را معرفی نکرده‌ایم. تاکنون بحث کالا و تناقضات آن را بحث کردیم تا به مقوله ارزش و کار اجتماعا لازم و کار مجرد رسیدیم. در اینجا ما در یک قدمی کشف پول قرار میگیریم که بعدها مؤلفه‌های شکل‌گیری سرمایه را تعیین میکنند. فکر نمیکنم لااقل طی بیست سال اخیر کسی کالا را با کالا مبادله کرده است، یا پایاپای این کار را کرده باشد. پول مقوله‌ای است که وارد مناسبات مبادله شده است. بنابراین باید فهمید که پول چی هست. و مارکس را دنبال میکنیم ببینیم او که رفت از پشت مبادله، کار را و آن مقولاتی را که تاکنون گفتیم توضیح داده است، میتواند برگردد و پول را هم توضیح بدهد؟ وقتی شما دارید برای مثال یک کتاب را با یک کیلو سیب مبادله میکنید، برای شما ارزش مصرف سیب، ارزش مبادله کتاب است. یعنی کتاب برای شما که میخواهید با یک کیلو سیب مبادله کنید ارزش مبادله خود را در یک کیلو سیب که برای شما ارزش مصرف است، بیان میکند. دو طرف این معادله یکسان نیستند، شما اگر مسأله را از سوی دیگر نگاه کنید، آنوقت یک کیلو سیب ارزش خود را در ارزش مصرف یک کتاب بیان کرده است. در نتیجه یکی از این فرمها، فرم نسبی است و آن دیگری فرم معادل است. آن کالائی که ارزش را برحسب آن بیان کرده‌اند، فرم معادل است. در این معادله مورد مثال ما ارزش مصرف کتاب مهم نیست، ارزش مبادله آن مهم است که خود را در یک کیلو سیب بیان میکند. آن چیزی را که میگیریم فرم معادل و آن چیزی را که میدهیم فرم نسبی است. اگر شما تاریحا به این فرم معادل نگاه کنید میبینید که در مراحل اولیه مبادله کالاها، اشکال و فرمهای معادل زیاد و تصادفی بوده‌اند. اما به تدریج یک کالا قیافه معادل عمومی‌تری را به خود میگیرد و همه میگویند که کالاهای خود و یا ارزش مصرفهای خود را با آن مبادله میکنند. مارکس میگوید یک زمانی شاخص پول، برده بوده است، یعنی این یا آن محصول چند برده ارزش داشته است. و زمانی نمک معیار ارزش و معادل قرار گرفته بود. مردم آن اندازه به نمک احتیاج نداشتند اما میخواستند به عنوان

درستی از این تز و آنتی تز ارائه داده است - با مارکس به مرحله دیگری میروید. این دوگانگی در واقعیت پدیده هست که مارکس را قادر کرده است در پدیده، سنتز خود را بگوید. میگویند یک ژن هائی هستند که رنگ پوست و قد و سن و قیافه را کنترل میکنند، بعد میروند آن ژنها را پیدا میکنند. در مورد اتم هم همینطور است، قبل از اینکه کسی بداند که هسته اتم چیست، میگویند که باید یک چیز هائی در آنجا باشد. یا اکنون در نجوم و ستاره شناسی پدیده‌ای هست به اسم حفره‌های سیاه که دقیقا چون دیده نمیشوند، فهمیده‌اند هست و وجود دارد. میگویند نور که به این حفره میرسد، کج میشود، و اینکه این مجموعه سیاره‌های کهکشانی به چه آویزان شده‌اند، باید یک جاذبه قوی اینجا باشد. میفهمند که یک جرم وسیع و قوی که آنقدر فشرده است که حتی نور از آن فرار نمیکند، وجود دارد. یعنی جاذبه‌اش آنقدر قوی است که نور هم در آن دیده نمیشود و نور می‌رود توی آن. از روی این شواهد است که میگویند در آن نقطه با جرم جاذبه فوق‌العاده قوی یک نقطه تاریک و سیاه وجود دارد. از روی قوسی که نور طی میکند، از فضا که کج شده است و از مشاهده اجرام سماوی میفهمند که تحلیلا باید یک حفره سیاه آنجا وجود داشته باشد.

مارکس هم تجربدهای خود را به همین صورت اثبات میکند که باید باشند، میگوید باید یک چیزی پشت این مشاهدات باشد که اسمش را هم گذاشته است. مارکس مدام از خاص به عام حرکت میکند، از کالا شروع میکند و لایه‌های آنرا مدام کنار میگذارد، قد و شکل و ظاهر و مشخصات ظاهری‌اش را کنار میگذارد و می‌رود و می‌رود تا به کلی‌ترین شکل این پدیده میرسد. و بعد از عام دوباره به خاص برمیگردد و یکی یکی این پدیده‌ها را جلو روی خود قرار میدهد و حال که میداند چه مکانیسم و سنتزی را داشته‌اند، آنها را توضیح میدهد. شما قیمت را نگاه میکنید نمیدانید مکانیسم تعیین آن چگونه است، می‌روید توی بررسی ارزش، ارزش مبادله و کار اجتماعا لازم و کار مجرد، وقتی اینها را متوجه شدی و فهمیدی برمیگردی و قیمت و مکانیسم آنرا توضیح میدهی. مارکس در جلد سوم کاپیتال قیمت را توضیح میدهد و لیستی از اعدادی که قیمت حول آنها تعیین میشوند را ردیف میکند. مارکس در این جلد استدلال میکند که قیمت‌های تصادفی و تلاقی عرضه و تقاضا حول خطی که او کشیده است، نوسان میکنند. معلوم است که قیمت‌ها نوسان میکنند، اما نوسانها دلخواهی نیستند و حول یک شاخص تغییر میکنند. هیچوقت اتفاق نیفتاده است که قیمت یک گوسفند از یک راکتور بیشتر باشد، چرا؟ چون این شاخصها تعیین کننده قیمت‌ها هستند! و راکتور محصول یک پروسه پیچیده‌تر کار است و گوسفند هر چقدر دیر به بازار بیاید و یا زمان پرواز آن طول بکشد باز شاخصهای عام‌تری قیمت آن را تعیین میکنند. این بازگشت عام به خاص که در پروسه قبلی خاص به عام از تمام ویژگیهای مشخص پدیده صرف‌نظر شد و کنار گذاشته شدند تا حکمت آنها تشخیص داده شوند، یک متد مارکس در کاپیتال است. فرم برای مارکس مهم است، او فرم قیمت، فرم بهره، فرم سود، فرم اجاره را

شما ندارند. بنابراین ارزش مصرف خود آن شیئی که دارد به معادل جهانشمول ارزش تبدیل میشود، بی‌اهمیت میشود. در واقع اولین سنتز دیالکتیکی که از آن بحث کردیم وارد میشود. یک شیئی پیدا میشود که اتفاقاً ارزش مصرف آن، مبادله‌اش است. یعنی اگر مبادله‌اش کنی، آنرا مصرف کرده‌ای... و این پول است. یعنی برای اینکه آنرا مصرف کنی باید بگذاری برود، یعنی مبادله‌اش کنی. و اینجاست که آن تضادی که دو وجه آن مانع‌الجمع بودند در جهان بیرون سنتز پیدا میکنند. یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله در مورد پول سنتز میشوند. یعنی سَمبل کار مجرد اجتماعاً لازم در یک ارزش مصرف معین بیان میشود، و بدون هیچ واسطه‌ای در پول تظاهر پیدا میکند. شما میتوانید با بدست آوردن پول بخشی از کار مجرد اجتماعاً لازم را بدست بیاورید. چند نکته در اینجا به نظر مهمند:

اول اینکه ارزش مصرف و ارزش مبادله به هم میرسند. یک کالائی خاصیت کالائی خود را از دست میدهد و تبدیل به پول میشود و ارزش مبادله‌اش همان ارزش مصرفش است. فلز طلا را حتماً در بخشهایی از صنعت به کار میبرند، ولی طلا به عنوان پول، در ظرفیت معادل ارزشی مورد استفاده است. این اولین سنتز است.

سنتز دوم این است که تعین یک پدیده در جهان آبستره، میتواند فیزیکی باشد. کار اجتماعاً لازمی که هیچ شکلی نداشت، خود را در یک فلز پیدا میکند و وجود خود را در یک فلز به من و شما اثبات میکند.

مارکس اقتصاددانان و اکونومیستهای را که سعی میکردند از برّاق بودن و قشنگ بودن و زیبا بودن طلا نتیجه بگیرند که طلا چقدر ارزش دارد مسخره میکرد. مارکس میگوید علت اینکه طلا این اندازه ارزش دارد، اینها نیستند. طلا یا نقره به خاطر درخشش و تألّف نیست که ارزش دارند، به این خاطر است که جامعه قبول کرده است که این اشیاء را معادل ارزش تعریف کنند. وقتی جامعه قبول کرد که طلا معیار سنجش ارزش است، دیگر هیچ تک نفری نمیتواند زیر آن بزند. حتی اگر حاکمی بیاید و بگوید که من طلا را بعنوان معادل ارزش قبول ندارم، وقتی جامعه قبول کرده باشد، آنرا ننگمیدارند تا آن حاکم مثلاً بعد از ۶۱ سال بمیرد! اگر جامعه پذیرفته باشد که طلا چنین خاصیتی را به خود گرفته است، دیگر طلاست! در نتیجه عمرش بیشتر از هر حکومتی است، بیشتر از هر سیاست و هر طبقه‌ای است. برای اینکه جامعه از آن حالت نامتعیّن به جائی رسیده است که میگوید این پول است و میتوان هر چیزی را با آن خرید و فروش کرد. یک نفر نمیتواند این محصول جامعه را لغو کند. همین الان هم که حتی پول کاغذی هم دارد و میافند و پول از طریق کارتهای اعتباری و از پشت کامپیوتر به شکل فایل خود را نشان میدهد، طلا بعنوان پشتوانه با تمام قدرتش هست. اگر مردم یک روزی متوجه بشوند که پولهای ما بی پشتوانه است و طلا در پشت آنها

معیاری برای سنجش ارزش مصرفهای خود آنرا مینا بگیرند. اما به تدریج ارزش مصرف کالای معادل نیز از معادله خارج میشود، یعنی اگر سیب و نمک ارزش مصرف هم داشتند، اما برای کسی که میخواست دوباره آنها را مبادله کند دیگر خود ارزش مصرف ویژه ارزش معادل از معادله حذف میشود. یعنی آن ارزش معادل ها تبدیل میشوند به ارزش معادل جهانشمول. ارزش مصرفها جای خودشان باقی میمانند. کالاهای به صورت ارزش نسبی طرف معادله باقی میمانند، و کالاهای دیگری به تدریج نقش معادلهای جهانشمول و عام را بازی میکنند. چرا چنین است؟ به این دلیل وقتی کسی با کالای خود به بازار می‌رود نمیداند که کسان دیگری آن کالای مورد نیاز او را دارند و در عین حال به کالای او هم احتیاج دارند. و در نتیجه به راحتی نمیتوان کالاها را مبادله کنیم و برگردیم خانه. ممکن است حتی آن کالائی که مورد نیاز طرفی از این مبادله است، هنوز به بازار نیامده باشد، هنوز فصل آن نباشد. شما یک کالائی دارید که میخواهید الان بفروشید، اما کالائی را که میخواهید، بهار سبز میشود و برداشت میشود. وقتی مبادله مداوم زیاد میشود، باید معادلی پیدا شود که همین الان بشود کالای موجود را با آن عوض کرد که بعداً با یک کالای دیگری مبادله شود. این معادل عام تاریخی شکل میگیرد، که از ابتدا خود یکی از کالاهای دیگر بوده است. مردم طلا را مینا قرار دادند که در اول برای پر کردن دندانها هم از آن استفاده کنند.

مشخصات کالائی که قرار است شکل معادل جهانشمول را بخود بگیرد، تا حدودی قابل پیش بینی است. اولاً باید قابل تقسیم باشد، یعنی بتوان از نصف و ثلث و ربع آن حرف زد. برای مثال نمیتوان اسب را مبنای معادل عام گرفت، چون اگر کالائی نصف یا یک چهارم اسب ارزش داشته باشد، نمیتوان اسب را دو تکه و یا چهار تکه کرد و باز گفت که اسب است، این عملی نیست. باید این معادل جهانشمول کالائی باشد که یک نسبت و یک جز آن از یک جنس باشد، قابل تفکیک و تقسیم باشد. در نتیجه میرسیم به ماتریالهای خاصی؛ نمک در اوائل و فلزات قیمتی مثل طلا و نقره در مراحل بعدی. ثانیاً این ارزش معادل باید خودش ارزش داشته باشد، نمیشود مثلاً کامیون را با کاه معادل قرار بدهید. این ارزش معادل خود باید کار زیادی را برده باشد که بشود با مقادیر کمی از آن مبادله کرد و ارزشهای زیادی را با آن سنجید و بشود توی جیبیت بگذاری. تاریخی فلزات گرانبها این نقش را بعهده میگیرند و به تدریج به این سمت سوق پیدا میکنند که به معادل جهانشمول ارزش کالاها تبدیل بشوند. این معادل عام باید در طول زمان خراب نشود، قابل تقسیم باشد و غیره. مارکس میگوید یک کالائی مدام از نظر تاریخی این خاصیت را پیدا میکند. اما هر چه که این معادل جهانشمول وسیعتر میشود و به مبنای معیار و سنجش ارزش کالاها تبدیل میشود، به تدریج ارزش مصرف خود آن هم از بین می‌رود. شما ممکن است آن چند متقال طلا را برای روکش دندانهایتان احتیاج داشته باشید، اما شمشهای طلا در انبارتان دیگر خاصیت ارزش مصرف برای

نیست، جامعه بهم میریزد. به هر حال خواستم توضیح داده باشم که منشا و محل پیدایش پول، از همان دو مقوله ارزش مصرف و ارزش مبادله که کالاها دارند، سرچشمه میگیرد، مارکس هم از بررسی کالا وارد شد که در جریان بررسی به چند مقوله جالب توجه رسید، به پول رسید که تناقض ارزش مصرف و ارزش مبادله را پاسخ میداد و به کار رسید که تناقض کار مشخص و کار عام را در خودش حل کرد.

### روبرو شدن کارگر و پول، مقوله سرمایه

کارگر و نیروی کار از یک طرف و پول از طرف دیگر در خلال ۵۰ تا ۶۰ صفحه اول کتاب کاپیتال، بعنوان پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری وارد صحنه میشوند. این دو شخصیت، یعنی پول و کار را، برای توضیح سرمایه، ما احتیاج داریم. و اینجا میرسیم به مقوله سرمایه. تا اینجا مارکس به ما میگوید که باید منشا ارزش را پیدا کنیم و کمک کرده است تا دو مقوله کلیدی، نیروی کار مجرد بشر و پول به عنوان شکل متعین ارزش آن، را پیدا کنیم. مارکس تا اینجا وارد بحث ارزش اضافه نشده است. پول از نظر مارکس دو کارکرد دارد: یکی اینکه معیار ارزش کالاهاست و دیگر اینکه وسیله مبادله کالاهاست. اگر به هر دلیلی پول در دسترس مردم نباشد، اسکناس به اندازه کافی چاپ نشود و یا کسانی پولها را ذخیره و انبار کنند، آنوقت چیزی در جامعه رد و بدل نمیشود. و مارکس بر این نکته تأکید دارد که همین شکافها و تناقضاتی که برای مثال بین پول و کالا بوجود میآید، چگونه خود مبنای شکافهای دیگر و بحرانهای سرمایه‌داری میشوند. مثلا اگر پولها را انبار کنند. دولت اسکناس چاپ میکند و در نتیجه پولهای احتکار شده به بازار سرازیر میشوند و به تورم منتج میشوند. مارکس در جلدهای بعدی کاپیتال وقتی بحران سرمایه‌داری را بحث میکند نشان میدهد که چگونه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری و شکاف بین آنها، خود میتوانند راسا عامل بحران و آشفتگی باشند. چه پول به عنوان وسیله مبادله ممکن است عامل این مشکل باشد و چه پول به عنوان معیار ارزش، وقتی که ارزش پول سقوط میکند. و اگر ارزش پول تنزل کند در سطح معامله و مبادله به سرعت تأثیر مستقیم میگذارد. یا وقتی پول در یک کشور بی اعتبار میشود، اقتصاد راکد میشود، کما اینکه وقتی برای مثال در اقتصاد بحرانی اعتبار ریال یا تومان سقوط میکند، مردم فوراً میروند به سمت خریدن دلار که بتوانند خرید و فروشها را انجام دهند، اگر نه اقتصاد با یک پول بی اعتبار راکد میشود و میخوابد. پول وسیله گردش است، یعنی صاحب یک کالا باید بتواند آنرا بدست بیاورد تا بتواند کالای مورد نیاز خود را با آن بخرد. اقتصاد پایاپای در دوره نسبتا پایداری در حیات بشر نقش نداشته است، حتی در همان مراحل ابتدائی مبادله اجناس، کالا یا جنسی نقش این وسیله گردش را بازی کرده‌اند. چرا که پول یک وسیله پرداخت است. پول غیر از وسیله پرداخت بودن، وسیله اعتبار هم هست یعنی شما میتوانید هم اکنون کالای مورد نیازت را بخری بدون اینکه پولی پرداخت

کنی، به همین اعتبار شما میتوانید پولتان را ذخیره کنید و خریدهای فعلی‌تان از محل این اعتبار را بعدا پرداخت کنید. خود این مسأله یعنی خاصیت اعتباری پیدا کردن پول هم باز یک شکاف جدیدی را در تولید سرمایه‌داری ایجاد میکند. و این مسأله اعتبار یعنی اینکه یا شما پولی را پیش پرداخت میکنید تا جنسی را بعدا تحویل بگیرید و یا اینکه جنس را اکنون تحویل میگیرید تا بعدا بپردازید، خود منشا بحرانها و شکافهای جدیدی میشوند. چون اگر هر کدام از حالاتی که من مثالش را زدم به موقع انجام نشوند، موجب یک پریشانی و تزلزل و بحران در سیستم بانکداری و نتایج ناشی از اعتبار میشوند و پولهایی که در شکل اعتباری وجود دارند، آن اعتبار سابق را از دست خواهند داد. بنابراین پول در اقتصاد سرمایه‌داری یک نقش مفهومی دارد به عنوان معنی کردن ارزش و یک نقش فیزیکی به عنوان وسیله مبادله و گردش کالاها.

در اینجا یک اشاره‌ای به مقدار پول در گردش میکنم:

البته مارکس وقتی از پول حرف میزند تقریبا همه جا از طلا و نقره حرف میزند که بعدا به شکل اسکناس در میآیند و در واقع نماینده و رسید طلا و نقره بود. الان پول پلاستیکی و حتی الکترونیکی شده است. و درجه بندی شده است به M1 و M2 و M3 که به ترتیب طلا و نقره، اسکناسها و اعتباراتند. مجموع اینها پول در گردش است. اکنون نقش پول پیچیده‌تر شده است به این معنی که وقتی به شما کارت اعتباری میدهند معنیش این نیست که پول بیشتری را چاپ کرده‌اند. این ربط دارد به نرخ بهره بانک مرکزی و فاکتورهای دیگر. اما از این گذشته حجم پول در گردش به این بستگی دارد که در جامعه چقدر کالا هست و کالاها با چه سرعتی مبادله میشوند. حجم پول در گردش ربط دارد به کل مقیاس اقتصاد. اینکه یک سکه یک دلاری برای مثال چند بار دست به دست میشود و چه حجمی از ارزش کالاها را، مثلا به اندازه ۸ دلار، را اندازه میگیرد در تعیین میزان پول در گردش مؤثر است. بنابراین اگر شما حجم کالاها را در گردش و سرعت پول در گردش را داشته باشید، حجم پول در گردش را دارید. اگر حجم پول بیشتر از این حد لازم باشد، سرعت گردش آن پائین میآید تا دوباره در سطح دیگری متعادل میشود. این بحث پول بود.

بحث بعدی پس از پول و کار، سرمایه است و اینکه چگونه از این دو فاکتور پول و کار، سرمایه نتیجه میشود. تا اینجا مارکس با معرفی پرسوناژهای اصلی سرمایه یعنی اینکه کار چی هست و پول چه، از طریق بررسی کالا بحث را شکافته است. طبیعی است که باید پروسه پیدایش تولید کالائی و پیدایش پول و گردش و مبادله را باید تعقیب کرد. من خواستم با شکافتن مقوله کالا و تناقضات و تضادهای آن، ارزش و کار مجرد و نقش پول توضیح کارکرد سرمایه و مطالعه کتاب کاپیتال را ساده کرده باشم که توصیه ام این است حتما بخوانید.



بگذارید، قیمتی که روی آن هست، مگر تصادفا، ارزش آن کالا را نمایندگی نمیکند. اما حول آن مقوله اساسی نوسان میکند. میتوانی در نظر بگیری که الکترون به دور هسته مرکزی اتم میچرخد، ولی هیچکس مشخص نکرده است که این الکترون کجاست، میدانند میچرخد، و برای اینکه بدانند کجاست معادله احتمالات مینویسند و میگویند احتمالا آنجاست. هیچکس مدار الکترون را در هر لحظه ندارد، ولی اینکه الکترون در این طیف و در این هسته دور اتم میچرخد را میدانند. ارزش را هم باید با این مقایسه کنید. مداری است که قیمت حول آن میچرخد. قیمت همیشه تصادفی است، بخصوص قبل از اینکه به بازار برسد، به فاکتور دیگری به نام قیمت‌های تولید بستگی دارد. قیمت بازار حول قیمت تولید نوسان میکند و قیمت تولید را با ارزش میتوان برآورد کرد. عینا مثل مثال الکترون است. شما نمیتوانید بگوئید یک دانشمندی که میگوید الکترون دور هسته مرکزی اتم میچرخد، چرا نمیتواند هر لحظه انگشت بگذارد و بگوید کجاست؟ محل آن دیگر تصادف است ولی میتوان مداری را که محیط چرخش این الکترون را در برمیگیرد، نشان داد.

کل کار اجتماعا لازم در یک جامعه تقسیم بر یک عددی است که حدود کار اجتماعا لازم برای یک کالای معین را تعیین میکند. بحث این نیست که هر کالای مشخص را با کالای بغل دستی‌اش و میزان سرمایه و مدت زمانی را که برای تولید آنها صرف شده است مبنای کار صرف شده در آنها بگیریم. بحث کل کاری است که بطور اجتماعی در آنها صرف شده است. واضح است که تولید هر کالای منفرد با سطح معینی سرمایه فنی و مهارت و تکنیک غیره در متوسط و میزان این کار اجتماعا لازم تأثیر میگذارد، اما مینا و شاخص قرار دادن کالاها و سرمایه‌های جداگانه بعنوان مبنای مقایسه مورد نظر نیست. بحث برخلاف ریکاردو این نیست که این کالا ۷ ساعت کار برده است پس به اندازه ۷ ساعت ارزش دارد، مارکس میگوید ممکن است آن ۷ ساعت کار بطور اجتماعا لازم معادل ۲ ساعت و یا مثلا ۹ ساعت کار باشد.

در مورد پیانوی جان لنون: پیانوی جان لنون کالا نیست. یک پیانو دیگر شبیه آن موجود نیست و مثل تابلوهای نفیس هنری است که مارکس دقیقا به همین عنوان به آنها میپردازد. کسی که پیانوی جان لنون را میخرد به عنوان کالا آنرا نمیخرد، بعنوان یک یادبود از جان لنون آنرا میخرد. به یک معنی در خارج از حیطه کاپیتالیستی دارد معامله میشود. در آن لحظه خرید و فروش میشود، اما ما کالائی به اسم پیانوی جان لنون نداریم که از خط تولید بیرون میآید.

در مورد تفاوت بین کار اجتماعا لازم در کشورهای مختلف: ما اینجا وارد مقوله تجارت خارجی میشویم. اما باید در هر مقطع محدوده‌ای که اجتماع نام میگیرد و کالاها در آن گردش میکنند، مینا قرار داد. اگر برای مثال کالائی در چند کشور شعبه دارد و در کشورهای مختلف تولید میشود، آنوقت حوزه

فکر میکنم لااقل با توضیحات تاکنونی من در مورد کالا و ارزش و پول، خواندن آن فصلها در کاپیتال ساده‌تر شده باشد. خود مارکس در جزئیات بسیار دقیق‌تر و مفصل‌تر و حتی فلسفی‌تر این مقولات را توضیح داده است که من لازم ندیدیم و مفید هم تشخیص ندادم در آن سطح توضیح دهم. توصیه دوباره من این است که بروید بخوانید، حال که خواندن کاپیتال ساده‌تر به نظر میرسد.

### فرمول عمومی سرمایه

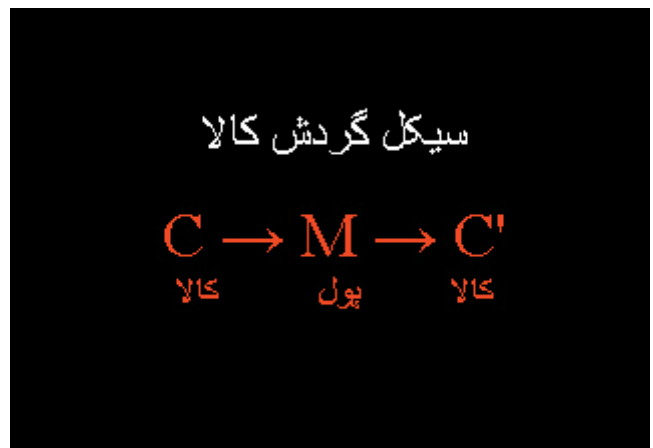
از این پس ما وارد مبحث سرمایه میشویم و در اینجا فرمولهای عمومی سرمایه را مینویسیم. سؤال اول: نیروی کار اجتماعا لازم را چگونه اندازه میگیرند؟ این کار اجتماعا لازم در کشورهای مختلف تفاوت دارند، توضیح آن چیست؟ سؤال دوم: بعضی چیزها بدون اینکه کار زیادی برای آن شده باشد، ارزش زیادی دارد، مثل پیانوی جان لنون، چگونه است؟

جواب: این نکات در کتاب کاپیتال بحث شده‌اند. اما جوابی که مارکس به سؤال اول میدهد این است که ما قرار نیست کار اجتماعا لازم را محاسبه کنیم، جامعه آنرا محاسبه کرده است و ما با اعدادی به اسم قیمت روبرو هستیم که این کار اجتماعا لازم حول آن عدد نوسان میکند. یعنی جامعه کار اجتماعا لازم را محاسبه کرده است و روشی را که در این محاسبه به شما میگویند بازار است. وقتی به جلد سوم کاپیتال برسیم مارکس توضیح میدهد که چرا قیمت بازار کالاها با قیمتی که که مارکس از پروسه ارزشی آنها استخراج میکند، متفاوت است. قیمت بازار تابع نوسانهای دیگری از جمله برابر شدن نرخ سود همه سرمایه‌هایی است که حجم معینی از کار را جذب کرده‌اند. قیمت‌ها فرق میکنند، اتفاقا بخاطر این که قوانین سرمایه‌داری اعمال شوند، کسی قرار نیست این ماموریت را گرفته باشد که کار اجتماعا لازم را اندازه بگیرد، چرا که مارکس خواسته است به این ترتیب توضیح بدهد که مکانیسم این سیستم چگونه کار میکند. اگر از نظر مارکس پدیده‌ای جسمیت ندارد، قابل اندازه گیری هم نیست. وقتی او میگوید اجتماعا است، آنوقت تنها روش محاسبه آن هم اجتماعا است. اینطور نیست که محقق در خانه بنشیند و پدیده‌ای را که اجتماعا محاسبه میشود، محاسبه کند. در نتیجه معضل محاسبه کردن ارزش هر کالا معضل مارکسیسم نیست. بحث مخالف مارکس این است که اگر قیمت‌ها واقعی نیستند، پس چرا اصلا رفته‌اید سراغ ارزش و اصلا چرا این واقعی است؟ مارکس در جلد سوم از قیمت در بازار که حول قیمت تولید نوسان میکند بحث میکند و باز رابطه قیمت تولید را با ارزش بررسی میکند. بین ارزش و قیمت بازار، یک چیزی به اسم قیمت تولید قرار میگیرد، یعنی اینکه کالاها به یک قیمتی به فروش برسند که نرخ سود سرمایه هم متحقق بشود. چون سرمایه‌ها نابرابرند. در نتیجه وقتی به قیمت میرسیم از ارزش دور میشویم. ارزش آن پدیده‌ای است که کل آن مکانیسم را در آن زیر کنترل میکند، ولی اگر روی هر کالائی انگشت

کار اجتماعا لازم را باید جهانی تصور کنید، چون بازار آنها جهانی شده است. اما اگر یک محدوده کوچکی دارد باید گفت حاصل و نتیجه مجموع کار چه کسانی در آن محدوده است و به همین دلیل سطوح متفاوتی بدست میآیند. هر اندازه تجارت خارجی وسیعتر بشود، مقوله کار اجتماعا لازم وسیعتر و جهانی‌تر میشود.

نظر ماست و وارد بحث تجارت خارجی نمیشویم. مارکس میپرسد دو سوی این رابطه، معادلند یعنی پولی را که برای خرید کالائی داده‌ایم بابت ارزش آن بوده است و وقتی هم آنرا فروخته‌ایم باز معادل ارزش آنرا گرفته‌ایم، بحث بر سر کلاه گذاشتن بر سر کسی و یا تقلب نیست، یا بحث بر سر این که طرف کالائی را ارزانتر از ارزش آن خریده و با قیمت بالاتر از ارزش آن میفروشد نیست، چون حتی اگر هم چنین باشد در کل اقتصاد اینها یکدیگر را خنثی میکنند. نمیتوان در کل اجتماع کالائی را با ارزش بالاتر از آن فروخت، بلکه باید در یک جایی یک ارزش به آن اضافه شده باشد و سرمایه یعنی همین. یعنی در پروسه و سیکی که سرمایه طی میکند یک درافزوده‌ای به سرمایه اضافه شده باشد. بگذارید این را قدری دقیقتر بحث کنم.

پول اولیه که خوب پول اولیه است. کل سرمایه پول را میدهد و کالائی میخرد و آن کالا را میبرد توی فابریک و کالای دیگری با آن تولید میکند. کالائی که سرمایه میخرد دو بخش است، بخشی سرمایه فنی و کلا هر کالای غیر انسان است و بخش دوم نیروی کار است. اینها را در پروسه تولید بکار میاندازد. کالای جدیدی به وجود میآید که آنرا میفروشد به ارزش بیشتری از مجموع پولی که برای خرید هر دو بخش کالاها پرداخته است. در این فرمول متوجه نمیشویم که این بزرگتر شدن M از کجا آمده است؟ علتش اگر دقت کنیم روشن است چون وقتی پول اولیه در بازار کالائی را خریده است، با آن در وسط سیکل گردش پول، وارد پروسه فیزیکی کار شده است یعنی هر دو بخش ثابت و متغیر کالاهای خریداری شده را وارد تولید کالای جدیدی کرده است. بنابراین ما به فرمولی نیاز داریم که به جای اینکه اتفاقات جسمی را نشان بدهد، اتفاقات ارزشی را به ما نشان بدهد. ما در ابتدا گفتیم که با نگاه کردن به اشیا نمیتوان تعیین کرد که ارزششان چقدر است، کم است یا زیاد است و غیره. مارکس میگوید کسی که در بازار سرمایه‌اش را میدهد و کالاهائی با آن میخرد باید شانس این را داشته باشد که کالائی پیدا کند که وقتی آنرا مصرف میکند به ارزش آن اضافه شود. همه کالاهای دیگر را وقتی مبادله میکنید در ارزش آنها تغییری ایجاد نمیشود، اما کالائی هست که وقتی آنرا مصرف میکند ارزش آن بالا میرود. یا به عبارت بهتر ارزش جدیدی بوجود میآید. آن کالا همان کار است و ویژگی این کالا است که در پروسه مصرف آن، موجب میشود که  $M$  به  $M + \Delta M$  تبدیل شود. اما این کالای ویژه باید قابل فروش باشد. و اینجاست که مسأله یک بعد تاریخی پیدا میکند. باید بشود عنصر کار، نیروی کار را خرید. اگر نیروی کار قابل خرید نباشد این پروسه شروع نمیشود، سرمایه‌داری را نداریم. برای یک مدت طولانی نیروی کار به صورت برده متعلق به برده‌دار بوده است، خرید و فروش نمیشده است. و در سیستم فئودالی هم نیروی کار بخشی از مایملک مالک



در بررسی کالا رسیدیم به اینکه کسی کالائی را میدهد و پول میگیرد و بعد با آن پول میرود کالای دیگری میخرد که این پروسه کالا است. ما در اینجا کالا را با C و پول را با M نشان میدهم. یعنی پروسه به این شکل است C-M-C و اما پول میتواند شروع این پروسه باشد، یعنی M-C-M. اینجاست که سرمایه شروع میشود. از پول شروع میشود، کالائی خریده میشود و بعد به پول برمیگردد. در اینجا داریم از سرمایه تجاری حرف میزنیم و اگر تاجری سرمایه اول و آخرش یکی باشد، قاعدتا تجارتی نکرده است. در نتیجه باید وقتی پولی را میدهد و کالائی میخرد و دوباره آن را میفروشد، باید با یک مقدار پول بیشتری از پروسه بیرون آمده باشد. یعنی فرمول گردش پول به این صورت در میآید:

$$M - C - M' (M + \Delta M)$$

یعنی سرمایه‌دار با یک پول بیشتری برمیگردد و به این ترتیب پول تبدیل شده است به سرمایه. در این فرمول متوجه نمیشویم که این ارزش اضافه از کجا آمده است، چرا در این شکل نمونه وار، کالا به نسبت زمانی که خریده شده است ارزش بیشتری داشته است؟ در اینجا کل سرمایه اجتماعی مد

**M → L**  
**نیروی کار پول**

سرمایه دار نیروی کار را در بازار میخرد  
 آن را در پروسه تولید مصرف میکند  
 و همه محصول کار را صاحب میشود

و خان فئودال بوده است و به طرق مختلف اضافه محصول به طبقه حاکمه وقت اختصاص داده میشده است. در نتیجه شرط لازم برای اینکه این پروسه ارزش افزائی متحقق شود، این است که نیروی کار مثل بقیه کالاها، کالا بشود، یعنی کار یک چیزی باشد که در بازار خرید و فروش میشود. بنابراین نکته‌ای که در کاپیتال به دقت مورد بررسی قرار گرفته است این است که پروسه تبدیل شدن نیروی کار به کالا است که سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. و برای اینکه این پروسه را تعقیب کنید باید تاریخ خلع یدها، اصلاحات ارضی‌ها و تبدیل شدن روستائیان به انسانهای مایملک را مطالعه کنید. به گفته مارکس برای سرمایه‌داری شدن یک جامعه باید دو شرط متحقق شود: اول انسانهایی باشند که نیروی کارشان متعلق به خودشان باشد، متعلق به اربابشان نباشد، و دوم اینکه از هر نوع مایملکی آزاد باشند، چون در غیر این صورت میتوانند نیازهای خود را با آن مایملک تولید کنند. و در نتیجه مجبور نبودند که نیروی کارشان را بفروشند. باید این آدمها از مالکیت فارغ باشند. یعنی وجود یک عده فاقد مالکیت که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند و مجازند که نیروی کارشان را بفروشند، شرط تولید سرمایه‌داری است. این مجاز بودن برای فروش نیروی کار را باید مهم گرفت، چون اگر مثلا صد یا دویست سال قبل رعیت به شهر می‌آمد، نیروی مسلح ارباب می‌آمد و او را با کتک به سر زمین باز میگرداند، برده و رعیت جزئی از تعلق سیستم برده‌داری و فئودالی است و بنابراین نمیتواند به راحتی بگوید من رفتم! اجازه نداشتند بروند، او را میکشند. این سیستم که کل نیروی کار از زمین کنده بشود و برود شهر و خود کشاورزی هم با پول مبادله بشود، یک پروسه تاریخی طولانی است که پروسه انباشت اولیه نام دارد و من بعدا به آن برمگردم. و اگر یادتان باشد بحثی که ۳۰ سال قبل با چپ ایران داشتیم این بود که ایران سرمایه‌داری است از جمله به خاطر اصلاحات ارضی و به خاطر کندن خیل وسیع نسق‌داران و خوش‌نشین‌ها در ایران از زمین، و آمدن آنها به شهرها. این توده وسیع باید مزد بگیرند تا زندگی کنند. مهم نیست که سرمایه‌دارها نمیتوانند سوزن بسازند یا نوب آهن ندارد، مهم این است که این خیل وسیع باید نیروی کارشان را بفروشند. بنابراین اگر نیروی کار کالا است، جامعه‌ای که با آن روبرو هستیم سرمایه‌داری است. و اینجاست که به سنتز تناقضات پول و کار میرسیم. ارزش پول، ارزش مبادله پول، همان ارزش مصرف است و مصرف نیروی کار همان تولید آن است. یعنی وقتی نیروی کار را مصرف میکنید دارید تولید میکنید. بقیه کالاها را وقتی مصرف میکنید دیگر ندارید، اما نیروی کار را وقتی مصرف میکنید، ارزشهای جدید و پدیده جدیدی را ایجاد میکنید. و این تصویر فرمولی این پروسه است:

بنابراین پروسه تبدیل میشود به مبادله M با L (Labour). اگر می‌خواهیم سرمایه‌داری را بشناسیم باید این مبادله پول با کار را بررسی کنیم. اما سؤال این است که آیا ما پول را با "کار" مبادله میکنیم یا با "نیروی کار"؟ سرمایه‌دار در بازار پول را با کار مبادله نمیکند، با نیروی کار مبادله میکند، کار آن چیزی است که بعد از خرید آن توسط سرمایه‌دار، در کارخانه انجام میشود. پول را با نیروی کار مبادله میکند که با ساعت آنرا میسند. یعنی مثلا در ازاء پول معین برای ۸ ساعت کار. سرمایه‌دار پول را برای استفاده معینی در ساعات معینی از نیروی کار به کارگر میدهد. کار کارگر خریداری نمیشود، نیروی کار او را برای مدت معینی خریداری میکند و آن نیروی کار را به کار وامیدارد. در نتیجه نیروی کار دو جنبه دارد: اول جنبه صوری و حقوقی تمکین نیروی کار به سرمایه است که خرید و فروش میشود. دوم، جنبه فیزیکی و واقعی تمکین نیروی کار به سرمایه است که ابزار را بدست میگیرد و به کار شروع میکند. کارگر، سرمایه‌دار را در دو جا میبیند، یکی در بازار به عنوان خریدار نیروی کارش و دوم در سطح تولید به عنوان کسی که بخشی از وسائل تولید را نمایندگی میکند. یعنی جائی که کارگر آن چیزی را که به سرمایه‌دار فروخته است به طور بالفعل تحویل میدهد. اینجا باید به ویژگیهای نیروی کار توجه کنیم. بقیه کالاها را وقتی خرید و فروش میکنید، تغییری در ارزش آنها ایجاد نمیشود، نیروی کار تفاوتی که دارد این است که ارزش آن با ارزش آن محصولی که تولید میکند متفاوت است. چرا؟ ارزش هر کالا در بازار قاعدتا این است که بابت آن مقداری پول میدهیم برای اینکه آنرا جایگزین کنیم. اگر شما در بازار چیزی به من میفروشید، منطقا من باید بتوانم با پولی که بابت ارزش آن پرداخت کرده‌ام، لنگه و مشابه آنرا با آن خریداری کنم و به جایش بگذارم. دارم خرج بازتولید آن چیزی را که خریده‌ام میپردازم. و مبادله یعنی همین. نیروی کار چه؟ نیروی کار با یک مقدار پول جایگزین میشود اما یک مقداری هم محصول جدید بوجود می‌آورد. ارزش نیروی کار مساوی با مقدار کاری که آن نیرو انجام داده است، نیست، بلکه مساوی است با مقدار کاری است که کارگر باید انجام دهد تا زنده بماند. به این صورت در نظر بگیرید: وقتی سرمایه‌دار مبادله میکند و نیروی کار کارگر را میخرد، پول ۸ ساعت کار را به کارگر

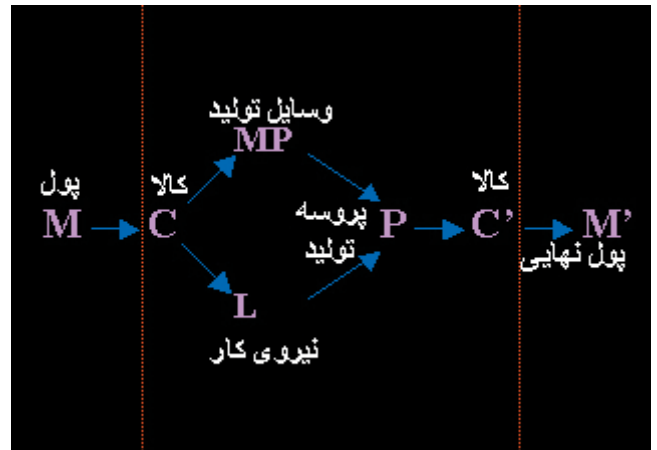
بروی معادل آنرا سر جایش بگذاری. در جامعه سرمایه‌داری مبادله نامعادل، فرح و تصادفی است که اتفاق می‌افتد. اما اساس تحلیلی سرمایه‌داری مبادله معادل هاست. پول با نیروی کار به صورت معادل مبادله می‌شود و بعد آن نیروی کار را که برای مدت معین ۸ یا ۱۰ یا ۱۴ ساعت خریده‌اند، در پروسه تولید به کار می‌گیرند. در انتهای تولید و وقتی محصول را نگاه می‌کنید می‌بینید که حاصل ۱۲ ساعت کار است برای مثال در صورتی که نیروی کار کارگر را می‌شود با ۵ ساعت بازتولید کرد و در نتیجه ۷ ساعت آن ارزش اضافه است. در نتیجه ما به فرمولی احتیاج داریم که این جنبه معادله را توضیح بدهد، یعنی ارزش‌ها را مقایسه کند نه اشیا را. فرمولی که مارکس دارد این است:

$$W = C + V + S$$

در این فرمول  $W$  محصول نهائی تولید شده یا کل ارزش تولید شده است. که از سه بخش تشکیل شده است. بخشی  $C$  است که وسایل تولید و مواد خام و کل بخش سرمایه غیر انسانی است و در جریان تولید، ارزش آنها به محصول نهائی منتقل می‌شود، بخش دوم  $V$  است که در واقع نیروی کار است و ارزش آنها هم به محصول نهائی منتقل می‌شود به اضافه  $S$  که ارزش اضافی است و در محصول نهائی مستتر است. این فرمول پروسه گردش ارزشی سرمایه و محتوای مضمونی سرمایه و فرمول قبلی پروسه گردش جسمی را نشان می‌داد. تمام سیستم سرمایه‌داری بر این فرمول دومی بنا شده است. کارفرما تمام پول  $V+S$  را نمیدهد، او فقط بابت  $V$  پول پرداخت کرده است و به خاطر خصلت ویژه کار،  $S$  اضافی را از آن استخراج می‌کند. به خاطر اینکه کارگر بابت نیروی کاری که مصرف کرده است پولی می‌گیرد اما آن نیروی کار در پروسه تولید بیشتر از هزینه بازسازی خود تولید می‌کند. و این ارزش اضافه است که به اشکال سود و بهره و اجاره و غیره بین سرمایه‌داران مختلف تقسیم می‌شود. در این رابطه چند نکته را می‌خواهم توضیح بدهم:

اولا ارزش نیروی کار برای مارکس یک پدید تاریخی اجتماعی است. اینطور نیست که مینیم بخور و نمیر را ارزش نیروی کار بنامد. مارکس می‌گوید ارزش نیروی کار اجتماعی است و به یک درجه‌ای حتی اخلاقی است. در نتیجه وقتی بنا به مشخصات و پروسه تاریخی اجتماعی یک کشور یا یک مکان اجتماعی، کارگر باید خانه داشته باشد، باید ماشین داشته باشد و تلویزیون داشته باشد و باید فرزندش را هم به مدرسه بفرستد، در نتیجه استاندارد بازتولید نیروی کار را آن فاکتورها تعیین می‌کنند. اما اینکه تاریخا چگونه می‌تواند به چنین سطحی از استانداردهای زندگی برسد خود بستگی به وضعیت تاریخی مبارزه طبقاتی و رشد تولید و چندین فعل و انفعال دیگر دارد. بنابراین، مینیم بخور و نمیر معاش منظور مارکس نیست از ارزش نیروی کار. بلکه مجموع آن امکاناتی است که کارگر می‌تواند داشته باشد که نیروی کار

نمیدهد، بلکه پول آن مقدار کاری را می‌دهد که اجتماعا لازم است برای اینکه کارگر زنده باشد که فردا برگردد کارخانه. در نتیجه سرمایه‌دار ارزش معاش کارگر را پرداخت می‌کند. مزد یا پولی که برای خرید کار صرف می‌شود، ارزش ساعات کاری که کارگر خواهد کرد نیست، بلکه به آن اندازه‌ای است که کارگر باید کار کند تا معاش داشته باشد. اگر فرض کنید در جامعه یک کارگر و یک سرمایه‌دار وجود دارد، پولی که سرمایه‌دار می‌پردازد، برای این است که اول معاش خود را تأمین کند و اگر بیشتر از این حد تأمین معاش کار کنید، سرمایه‌دار بیشتر از آنچه پرداخته است تحویل می‌گیرد.



آیا سرمایه‌دار از نظر مبادله‌ای سر کارگر کلاه می‌گذارد؟ نه! اگر کار کالاست و ارزش هر کالائی آن میزانی است که بتوانی با آن، آن را جایگزین کنی، سرمایه‌دار دارد در مبادله، خرج کارگر را که او بتواند با همان حالت دوباره به بازار بیاید، که دوباره آن کارگر فردا بتواند در آن خط تولید حاضر باشد، پرداخت می‌کند. این ارزش نیروی کار کارگر است. ولی این نیروی کار وقتی به کار گرفته می‌شود، بیشتر از آن چیزی که برای تولید خود آن به کار رفته است، تولید می‌کند. تمام رمز ارزش اضافه اینجاست! یعنی یک کالائی وجود دارد که وقتی آنرا مصرف می‌کنید، بیشتر از ارزشی که برای بازتولید آن لازم است، تولید می‌کند. شما وقتی آهن را در ساختن اتومبیل به کار می‌برید، ارزش آهن را همراه با اتومبیل تولید شده از کارخانه بیرون می‌برید، یعنی ارزش آهن را به اتومبیل منتقل کرده‌اید. ولی کارگر وقتی از کارخانه بیرون می‌رود، نه تنها معاش خود را تولید کرده است، به علاوه یک چیز اضافی هم پشت سر باقی گذاشته است. بنابراین این فرمول که آن چیزی که کارگر تولید کرده است معادل ارزش کارش است، غلط است! استثمار این نیست که گویا ارزش نیروی کار را به کارگر نمیدهند. ارزش نیروی کار یک مقوله کاپیتالیستی است و در این سیستم ارزش نیروی کار همانی است که به کارگر پرداخت می‌کنند. خیلی ساده معادله این است:

سرمایه‌دار به کارگر می‌گوید من پولی به شما می‌دهم، و کالائی از تو می‌خرم، برو با این پول عین همین کالائی را که به من فروخته‌ای پس بگیر و جایگزین کن! مثل کتاب، میوه و ماشین و هر کالای دیگری، مبادله معادله است. از شما کالائی را می‌خرم تو می‌توانی با پولی که بابت آن گرفته‌ای

خود را بازسازی کند و دوباره بتواند برود سر کار. این سطح و این استاندارد در جوامع مختلف متفاوت است. در نتیجه مبارزه کارگری، کارگر ممکن است ارزش نیروی کارش را بالا ببرد.

ثانیا، نکته دوم مارکس این است که این هزینه نیروی کار نه فقط باید یک نسل و یک قشر کارگر را تأمین کند، بلکه باید به میزانی باشد که امتداد نسلهای کارگر را تأمین کند. این خرجی است که جامعه بابت وجود طبقه کارگر میکند. در نتیجه، لااقل در زمان مارکس، این هزینه نیروی کار باید بتواند هزینه خانواده کارگر را تأمین کند تا فرزندانش دوباره بتوانند بیابند روی خط تولید و کار کنند. در نتیجه مزد فقط در آن سطحی نیست که فرد کارگر با آن صبح برود سر کار و شب برگردد. با مزد، طبقه کارگر باید بتواند باز تولید شود. خانواده در مرحله اول وارد معادله میشود اما بعدها دولت و هزینه‌هایی که باید برای آموزش و پرورش و بهداشت و امور بازسازی طبقه کارگر، بطور عمده، بر عهده بگیرد وارد این معادله میشود. و در اینجا مزد فقط آن مقداری نیست که مستقلا و راسا به کارگر پرداخت میشود، بلکه برای مثال هزینه مسکن و یا سوبسیدهایی که دولت بابت مسکن پرداخت میکند، حق اولاد و تحصیل رایگان که هزینه‌اش را دولتها میپردازند و غیره که مجموعا صرف بازسازی طبقه کارگر و خانواده و نسل اوست، وارد معادله در تعیین ارزش نیروی کار میشوند و فاکتوری است که باعث میشوند که امتداد نسلی کارگر میتواند دوباره بازتولید شوند که نیروی کارشان را بفروشند. اگر طبقه کارگر متوجه بشود که با مزدی که میگیرد لباس فرزندانش تأمین نمیشود، مبارزه او بالا میگیرد و مجبور میشوند بدهند و یا همانطور که بعدها دیدیم در بودجه دولتها بگنجانند.

### ارزش اضافه مطلق، ارزش اضافه نسبی، روزکار

#### نرخ استثمار، نرخ سود

ثالثا، نکته سوم این است که از آن مقداری که صرفاً یعنی نیروی کار شده است، چه مقدار S یعنی ارزش اضافه استخراج میشود؟ این دیگر بستگی دارد به سطح پیشرفت تکنولوژی و زمان کار. اینجاست که ما باید به دو مقوله ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی اشاره بکنیم. اما قبل از این، یک توضیح مختصر در مورد پروسه کار و روز کار میدهم. پروسه کار همین فرمولی است که کشیده ایم یعنی  $W = C + V + S$  که کار و وسائل تولید با هم ادغام و ترکیب میشوند و محصول دیگری را ببار میآورند. عنصر فعاله و زنده این پروسه کار است، کارگر است و عنصر مرده و شئی در این پروسه وسائل تولید است. این پروسه یعنی ترکیب نیروی فعاله و زنده با وسائل تولید در همه شیوه‌های تولید جهان مشترک است. وجود جامعه انسانی همانطور که در ابتدای بحث توضیح دادم یعنی وجود این پروسه. یک عده با یک وسائلی کار میکنند، این یعنی جامعه. شرط وجود یک

جامعه همین است که این پروسه در آن وجود داشته باشد، یعنی یک عده با وسائلی معاششان را تأمین کنند. این وجه مشترک جامعه سرمایه‌داری با همه جوامع پیشین‌تر است. در پروسه کار تفاوت فقط این است که در جامعه سرمایه‌داری این پروسه در یک تقسیم کار خیلی پیچیده‌تری جریان مییابد. یک نکته دیگر که جامعه سرمایه‌داری را با همه جوامع طبقاتی دیگر مشابه میکند این است که در تمامی آنها کارگر، نه فقط به معنی پرولتر بلکه کسی که نیروی فعاله تولید است، محصول اضافی تولید میکند و همین محصول اضافی است که مبنای طبقات و تشکیل دولت برای دفاع از طبقه مسلط است. چون همانطور که در ابتدای بحث در مورد شیوه تولید گفتیم اگر جامعه فقط به آن اندازه که زنده بماند تولید کند و تولید اضافی و محصول اضافی نداشته باشد، از تکامل باز میماند و ما شاهد (تکامل) شیوه تولید نیستیم. در برده داری به شیوه‌های آن اضافه محصول را میگیرند و در دوره فئودالی به شیوه دیگری. در دوره برده داری، برده کلا به برده‌دار متعلق است و شیوه تصرف اضافه محصول به این ترتیب است که برده را فقط زنده نگه میدارند تا تولید اضافه محصول را ادامه دهد. در دوره فئودالی، رعیت زمین خودش را دارد، اما بنا به عرف آن جامعه باید روزهای معینی را روی زمین ارباب کار کند و از محصول زمین خود سهمی را به مالک فئودال بدهد.

مارکس میگوید مشخصه ویژه هر شیوه تولیدی که آنرا تعریف میکند این است که آن اضافه محصول را به چه روش و شیوه‌ای میگیرند؟ چه مکانیسمی این اضافه محصول را از کسی میگیرد و به دیگری میدهد؟ پیچیدگی مسأله در جامعه سرمایه‌داری و نکته جالب آن این است که این اضافه محصول را از یک عده آدم آزاد که به اختیار خود کار میکنند و در بازار معادلها مبادله میشوند و همه چیز به قیمت خودش فروخته میشود میگیرند و به دیگری میدهند. نکته خیره کننده سرمایه‌داری این است که کارگر کار میکند و حقوقش را میگیرد، جنسی، نیروی کار، فروخته است و قیمتش را گرفته است و هیچ اجبار فیزیکی هم در این خرید و فروش دیده نمیشود، پس اضافه محصول چگونه گرفته شده است؟ کسی که میخواهد راز این را کشف کند باید باید سراغ این فرمول:  $W = C + V + S$  برود، یعنی از آنجائی که پروسه تولید تحت کنترل کارفرماست و تحت مالکیت او انجام میشود، محصولات پروسه تولید متعلق به اوست. من کارگر در کارخانه‌ای که متعلق به تو است کار میکنم، پس نتیجه پروسه متعلق به تو است. نمیتوانم بگویم من آمده‌ام آنجا کار کرده‌ام پس محصول پروسه مال من است، میگوئی کارخانه متعلق به من است و تو آمده‌ای آنجا فقط کار کرده‌ای و بابت آن هم معادل ارزش نیروی کارت را گرفته‌ای! در جامعه سرمایه‌داری، وسائل تولید متعلق به سرمایه‌دار است و پروسه تولید تحت حاکمیت و مدیریت او انجام میشود، در نتیجه محصول نهائی پروسه کار متعلق به اوست. این مبادله معادلها و در دل این شرایط مناسبات ملکی است که باعث میشود اضافه محصول به دست

کس دیگری برسد. کسی به جایی قشون نمیکشد... اموال کسی را نمیدزدند، آدمها را نمیزدند، محلاتی را آتش نمیزدند، هر روز کارگران با قطار و آندر گراوند و مترو و اتوبوس به سر کار میروند، کارخانه و انبار و وسائل تولید مال کس دیگری است، حقوق کارگر را هم بعدا میدهند. و این راز سرمایه داری است. کارفرما سرمایه‌ای را ریخته است و با آن نیروی کار و وسائل تولید میخرد. نیروی کار را به کار میگیرد و در پروسه تولید از این نیروی کار مقدار بیشتری از آنچه که برای بازسازی نیروی کار پرداخته است، از آن بیرون میکشد. در پروسه عملی هم زمان کاری که کارگر کار میکند به دو بخش تقسیم میشوند، بخشی که برای بازسازی نیروی کارش لازم است و بخش اضافی که برای کارفرما کار میکند. این اتفاق در روز کار میافتد:

### کار اضافی کار لازم

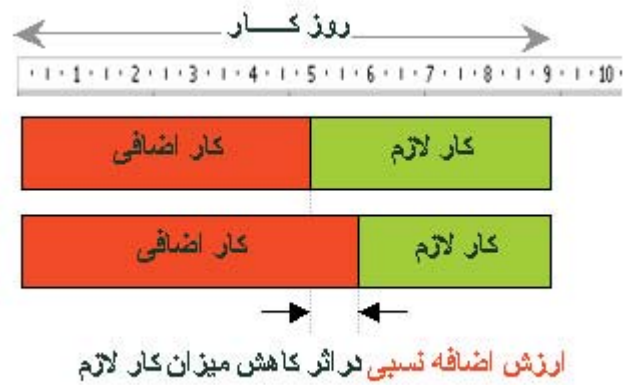
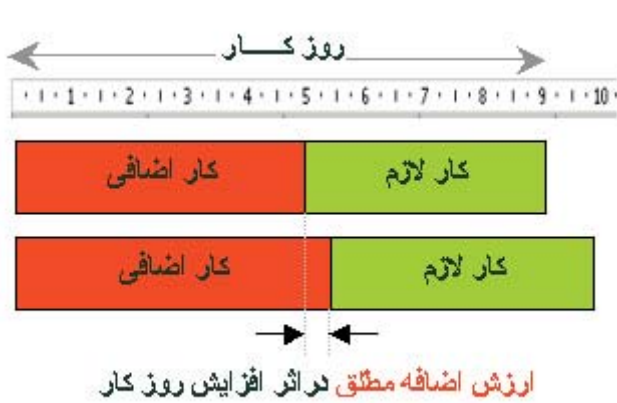
شما این روز کار را برای یک کارگر در نظر نگیرید، تمام کارگرهای جهان را در ساعات کار ضرب کنید که میشود روزکار اجتماعی که سرمایه به کار میگیرد، فرض کنید دو میلیارد آدم هشت ساعت کار میکنند، یعنی در نتیجه ۱۶ میلیارد ساعت در روز کار میشود. این کل روز کار است. ارزش زندگی کارگرها را جمع کنید، ماشین و خانه و غذا و همه هزینه‌های او را حساب کنید، فرض کنید با دو میلیارد ساعت از آن ۱۶ میلیارد ساعت تأمین میشود، بقیه میرسد به طبقه سرمایه‌دار، یعنی ارزش اضافه است. آن روز کار تقسیم میشود به دو بخش کار لازم و کار اضافی. اگر این کار لازم در حدی باشد که کل روز کار را نیاز داشته باشد، هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست پولش را به کار بیاندازد. فرض نظام سرمایه‌داری این است که یک مقداری از این روز کار اضافی میماند. نسبت کار اضافی تقسیم بر کار لازم، یا نسبت ارزش اضافه بر سرمایه متغیر، یعنی پولی که بابت مزد و یا خرید نیروی کار پرداخت میشود، نرخ استثمار نامیده میشود:

$$\text{روز کار} = \text{کار لازم} + \text{کار اضافی}$$

$$\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} = \text{نرخ استثمار} = \frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}}$$

هر اندازه کار اضافی بالاتر باشد نرخ استثمار بالاتر است. وقتی به روز کار نگاه میکنیم، میبینیم هر اندازه ساعت کار لازم کمتر باشد و یا کار اضافی بیشتر باشد، سهم کارگر از محصول نهایی نسبت کمتری دارد. بحث بر سر

کمیت مطلق این سهم از محصول نهایی نیست، بحث نسبت سهم کارگر در مقایسه با نسبت سهم سرمایه‌دار است. در نتیجه سرمایه‌دار برای اضافه کردن بر آن بخش ساعات کار اضافی دو راه دارد: یا روز کار را افزایش میدهد یعنی مثلاً از هشت ساعت کار به ۱۰ ساعت میرساند، و یا اینکه در همان ساعات کار تعداد بیشتری کارگر را به کار میگیرد و در نتیجه اگر شما کل نیروی کار جهان را در نظر بگیرید، در هر کدام از این حالات روز کار که عبارت از ساعات کار ضربدر تعداد کارگران است اضافه شده است. در نتیجه ارزش اضافه‌ای که به این ترتیب حاصل میشود را ارزش اضافه مطلق مینامند. یک راه دوم سرمایه‌دار برای اضافه کردن ساعات اضافی این است که کاری کند که کارگر در مدت کمتری مایحتاج خود را تولید کند. در این حالت کل روز کار و کل ارزش تغییری نکرده است، اما ساعات کار لازم کاهش پیدا کرده است و در نتیجه بخش کار اضافی افزایش یافته است. ارزش اضافه‌ای که به این طریق بدست میآید ارزش اضافه نسبی نام دارد. در دوره‌هایی، مخصوصاً در دوره‌های بحران و رکود اقتصادی، کارگر را وادار میکنند که نیروی کار خود را ارزانتر بفروشد و به سطح معیشت پائین‌تری قانع شوند. این به افزایش ارزش اضافی‌ای که به جیب سرمایه‌دار می‌رود منجر میشود. اما اگر ارزش نیروی کار نخواهد پائین بیاید، آنوقت مارکس تکنولوژی را در محور افزایش کار اضافی قرار میدهد. به این معنی که با تکنولوژی پیشرفته‌تر و کارآئی بالاتر سرعت کار و شدت کار را افزایش میدهند و در نتیجه از میزان زمان لازم برای باز تولید هزینه معاش کارگر میکاهند بدون اینکه از مایحتاج او زده باشند. یعنی کارگر با شدت کار بیشتر و کارآئی بالاتر همان نیازهای معیشتی خود از تلویزیون و ماشین و غیره را در زمان کوتاه‌تری باز تولید میکند و زمان کار لازم در نتیجه پائین میآید. از روی همین فرمول کلی شما میتوانید کشمکشهای هر روزه و طولانی طبقه کارگر با سرمایه‌دار را تشخیص دهید که با تغییرات تکنولوژی، بیکارسازیها و اعتصابها و جدالها خودنمایی میکنند. در کاپیتال دو فصل نسبتاً طولانی هست یکی به اسم ماشین آلات و صنعت مدرن و دیگری به اسم روز کار، که در آنها به مکانیسمهایی که به کاهش روز کار منجر شدند، مفصل اشاره کرده است. واضح است اگر روز کار تنزل پیدا کند و تکنولوژی هم تغییری نکند، سهم سرمایه‌دار افت میکند. شمای دیاگرامی ارزش اضافه نسبی و مطلق را در اینجا میبینید:



نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که یک حجم کار ممکن است خود را در صد برابر حجم تاکنونی بیان کند. ارزش مصرف‌های خیلی بیشتری بنابراین در نتیجه این پروسه ممکن است تولید شوند بدون اینکه ارزش کل حجم آنها تغییر کرده باشد. و این اتفاقی است که دائماً برای ما می‌افتد و یکی از فاکتورهای پائین آمدن ارزش کالاهاست. یک ساعت کار اجتماعاً لازم، یک ساعت کار است. اما برای مثال کامپیوترهایی که ما می‌خریم با وسایل بسیار پیچیده‌تر و کاملتر و تکنولوژی پیشرفته‌تر با همان قیمت کامپیوتر کمتر پیشرفته سابق تهیه می‌کنیم. در ۵ سال گذشته آخرین مدل کامپیوتر بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پوند قیمت داشت، الان همان مقدر ارزش، محصولات بیشتر و با حجم بیشتر و با تکنولوژی پیشرفته‌تری تولید می‌کند. در هر حال پیشنهاد می‌کنم این فصلهای کاپیتال که در مورد ارزش اضافه، ارزش اضافه مطلق و نسبی و نرخ استثمار است را بخوانید. مارکس مانند یک حل‌المسائل در کاپیتال با موشکافی تمامی جزئیات این فرمول ارزشی را بررسی و تحلیل کرده است که برای مثال اگر  $V$  اضافه شود چه اتفاقی می‌افتد و اگر  $S$  کم یا زیاد شود چه پیش می‌آید که بهتر است بروید بخوانید. من در اینجا خواستم کانسپت مقوله را در اینجا عرضه کرده باشم.

بگذارید الان از این مبحث بپریم به جلد سوم کاپیتال و مقولات دیگری را بررسی کنم. در فرمول قبلی نرخ استثمار را که نسبت کار اضافی به کار لازم یا نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت بود را گفتیم و نوشتیم. نرخ سود چگونه محاسبه میشود؟

کل ارزش اضافه در فرمول قبلی  $S$  است و کل سرمایه‌ای که سرمایه‌دار داده است،  $C+V$  است. فرمول نرخ سود سرمایه بنابراین این خواهد بود:

$$\frac{\text{ارزش اضافه } S}{C + V} = \text{نرخ سود}$$

سرمایه متغیر      سرمایه ثابت

$$\frac{\text{نرخ استثمار}}{1 + \text{ترکیب ارگاتیک سرمایه}} = \text{نرخ سود}$$

$$\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}} = \text{نرخ سود}$$

مارکس می‌گوید سرمایه‌دار نمیتواند بطور اختیاری و دلخواه ارزش اضافه یعنی صورت این کسر را از طریق افزایش ساعات کار اضافه کند، در نتیجه مدام ناچار است از تکنولوژی استفاده کند که با تعداد کارگر کمتری ماشینهای مدرن‌تر را بچرخاند. اما این به نوبه خود میزان  $C$  را در مخرج این کسر بالا می‌برد، در نتیجه نرخ سود گرایش به نزول طی می‌کند. به این دوباره برمیگردم، فقط خواستم پیش درآمدی باشد بر آن بحث.

این بحث را می‌خواهم تا اینجا جمع‌بندی کنم؛ فرمول گردش سرمایه را توضیح دادم، اینکه پول به کالا تبدیل میشود و مبادله معادله را دیدیم و سیر بالا بودن پول اول به نسبت پول دوم را تعقیب کردیم و علل آنرا شکافتیم، پروسه فیزیکی

و مشکلاتی که در این سطح سرمایه با آنها روبرو میشود. بحث تولید اضافه و over production که روزالوکزامبورگ در کتابش به اسم "تئوری بحران" آنرا در جلد دوم نتیجه گرفته است و به عدم توازن بین بخشهای سرمایه و لنین در جلد سوم و با گرایش نزولی نرخ سود این بحران را میبیند.

در اینجا به سؤال و جواب میپردازیم.

\* \* \*

سؤال: از پول چگونه به سرمایه رسیدیم و پول با چه مکانیسمی به سرمایه تبدیل میشود؟

جواب: پول وقتی میتواند کارگر را در بازار پیدا کند و نیروی کارش را خریداری کند، آن مکانیسمی است که پول به سرمایه تبدیل میشود. پول تا وقتی که با کار به عنوان یک کالا مبادله نمیشود، سرمایه‌داری نداریم و پول به سرمایه تبدیل نمیشود. سرمایه تجاری را میشود تصور کرد که وجود دارد، اما سرمایه تجاری به عنوان مبنای جامعه سرمایه‌داری مطرح نیست و بلکه در حاشیه جامعه پیشاسرمایه‌داری وجود دارد که میتوان مکانیسم آن را توضیح داد. سرمایه تجاری از طریق خریدن و فروختن بخشی از اضافه محصولی که در بخشهای دیگر تولید است را تملک میکند یعنی ارزان میخرد و گران میفروشد. اما در جامعه سرمایه‌داری تجسم پول به عنوان ارزش در شکل آبستره، و قرار گرفتن آن در برابر کار به عنوان خالق ارزش، سرمایه را ایجاد میکند. تلاقی این دو پدیده در بازار است که سرمایه‌داری را بنا میکند. من قبلاً اشاره کردم که این تلاقی در دو سطح انجام میشود، در بازار، سرمایه کار را میخرد و مال خود میکند و در سطح بعدی در پروسه کار، سرمایه به عنوان وسائل تولید، کار را مال خود میکند. و در این سطح سرمایه کار را مصرف میکند.

### فیتیشیسم کالائی، از خود بیگانگی

در اینجا من یک مبحثی را که جا گذاشتم، یعنی فیتیشیسم کالائی را قدری توضیح میدهم. در جامعه سرمایه‌داری که مورد بحث ماست، انسانها پشت اشیا قایم شده‌اند. در این جامعه آدمها را در روابط و تبادل متقابل نمیبینید، مبادله ارزشها، کالاها، تقابل پول را با شیئی نمیبینید. کارگر را هم اگر میبینید بعنوان فروشنده یک کالائی به اسم نیروی کار ظاهر میشود. و سرمایه‌دار هم به عنوان مالک پول و یا مالک یک مجموعه کالا ظاهر میشود. یک بحث مهم مارکس این وارونگی در مناسبات اجتماعی است. جامعه‌ای که انسانها با وسایل تولید کار میکنند، بنظر میآید که برعکس است، انگار که کالاها یک روابطی با همدیگر دارند و ما ضمیمه‌های آن هستیم! ما مأمور اجرائی کارهای آنها هستیم. ما موظفیم نیروی کارمان را به بازار ببریم و سرمایه‌دار هم مجبور است مقدار پول را افزایش دهد. هیچ آدمی را در موقعیت یک بشر نمیبینی که بر موقعیت خود و بر زندگی خود و تصمیم‌گیرنده تولید

تولید را بررسی کردیم و اتفاقات پروسه کار را دنبال کردیم. و دیدیم که پروسه کار را از پروسه فیزیکی آن نمیشد فهمید و میبایست به سراغ ارزشها برویم و خصلت دو گانه نیروی کار را فهمیدیم که چگونه مصرف آن، ارزش بیشتری تولید میکند از آنچه که برای بازتولید خودش لازم است. یعنی سهم کارگر فقط بخشی از محصول اجتماعی است در صورتی که کل این محصول اجتماعی نتیجه کار کارگر است. و منشا ارزش اضافه را به این ترتیب و تناقضات خواص نیروی کار را دیدیم و بعد ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی را بررسی کردیم و در خلال آن روز کار و نقش تکنولوژی را شکافتیم. در ادامه بحثها به انباشت سرمایه خواهیم پرداخت. انباشت سرمایه یعنی اینکه سرمایه هر سال به نسبت سالهای قبل گسترش پیدا کرده باشد، و شرط این انباشت برمیگردد به اینکه سرمایه با این ارزش اضافه، S، چکار خواهد کرد؟ اگر همه را مصرف کند همین پدیده و سیکل تکرار میشود. در نتیجه برعکس، بخشی از این ارزش اضافه باید برگردد به C و V. یعنی در دور بعد بخشی از ارزش اضافی صرف سرمایه ثابت و سرمایه متغیر بشود و مارکس میگوید سیستم سرمایه‌داری برای اینکه بالانس داشته باشد، این ارزش اضافی ناچار است به جاهائی اختصاص یابد. مثلاً چه میزان آن به صنایع ماشینی، چه میزان به صنایع مصرفی و چه میزان به صنایع تزئینی برود. و همینطور از گرایش نزولی نرخ سود حرف میزنیم.

در بخش بعد انباشت سرمایه را بحث میکنیم و باز تولید ساده و بازتولید گسترده سرمایه را بررسی میکنیم. و در این رابطه آغاز پروسه انباشت اولیه سرمایه قرار میگیرد. سرمایه‌داری نظامی است که در آن نیروی طبقه کارگر به کالا تبدیل میشود، و اما آن روند تاریخی که کارگر طی آن به کالا تبدیل میشود، همان سرمایه‌داری نیست. کارگر در یک جامعه دیگر ابتدا به کالا تبدیل میشود و بعد سرمایه‌داری شکل میگیرد. پروسه به این شکل نیست که اول سرمایه‌داری بوجود میآید و بعد کارگر را به کالا تبدیل میکند، بلکه جامعه پیشاسرمایه‌داری باید تحولی را از سر بگذراند که در آن کارگر "آزاد" میشود که نیروی کارش را ناچاراً باید بفروشد تا معاشش را تأمین کند و این پروسه را مارکس پروسه انباشت اولیه نام گذاشته است. در ادامه وقتی که کارگر به کالا تبدیل میشود آن وسائل معیشتی که کارگر هم با آن زندگی میکند باید به کالا تبدیل شود تا بتوان بعنوان مزد به کارگر پرداخت شود، نه اینکه در مالکیت خان فنودال باقی بماند. در نتیجه هر دو این مقوله یعنی کارگر و وسائل تولید به کالا تبدیل میشوند و بجای اینکه در ملک اربابی یکدیگر را پیدا کنند، در بازار همدیگر را بیابند.

بعد به جلد دوم سرمایه و به بخش دیپارتمانهای تولید که به آن اشاره کردم میپردازیم. تولید ضروری و تولید ماشینی و یا تولید کالاهای مصرفی و تولید وسائل تولید. و مشکلات و تناقضاتی که سرمایه با آن روبرو میشود و بحث تئوری بحران



به مالکیت اشتراکی، حاکمیت آنها بر پروسه کار و نقشه در جامعه: "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش" حاکی است بر از بین بردن این از خود بیگانگی، نفی و از بین بردن فیتیشیسم کالائی و نفی تفوق شیئی و کالا بر زندگی آدمیزاد. و اینکه بشر بتواند تصمیم بگیرد چه تولید کند، چه مصرف کند و چه وقت این کارها را انجام دهد.

### مدل و برنامه اقتصادی برای سوسیالیسم یا استراتژی؟

سؤال: آیا تولید تعاونی و مصرف تعاونی راهی برای مبارزه با استثمار سرمایه‌داری به حساب می‌آید؟

جواب: اشکال و فرمهای مختلف تولید و یا اینکه مثلا شکل مالکیت جمعی بر وسائل تولید ممکن است به صورت تعاونی هم باشد یک مسأله است و نفی و تغییر بنیادی آن رابطه اساسی در جامعه سرمایه‌داری مسأله دیگری است. اگر شما رابطه کار مزدی را دست نخورد باقی بگذارید، سرمایه‌داری مشکلی ندارد که خود را حتی با شکل تعاونی هم تطبیق بدهد. برای همین است که می‌گویم بار انتقادی سلبی کمونیسم، یعنی مبارزه برای عوض کردن بنیان پایه‌ای کاپیتالیسم و مبارزه برای لغو سیستم کار مزدی و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، مرکز ثقل کمونیسم است. در شرایطی که مناسبات سرمایه‌داری حاکم است، عملا بار اجرائی هر نوع نقشه و مدل در دست سرمایه قرار می‌گیرد. اگر شما نقشه برای اقتصاد داشته باشید ولی قدرت اجرائی انجام و پیاده کردن آن را نداشته باشید عملا نقشه شما در انطباق با سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. اگر شما در جایی کار مزدی را لغو کردید و مالکیت اشتراکی حال به شکل تعاونی آنرا هم برقرار کردید، امر لغو کار مزدی یک پروسه دائمی کمونیسم است و نه فقط یک بار. آن چیزی که در شوروی اتفاق افتاد تقریبا همین بود، به نظر خودشان در وهله اول با برقراری تعاون تولید و یا حتی در دوره کمونیسم جنگی اقتصاد کمونیستی برقرار کردند، اما بعدا قدرت بزرگتری به اسم دولت جای مالک خصوصی سرمایه را گرفت و کار ما این بود که اثبات کنیم آن کمونیسم نیست. به هر حال می‌خواهم بگویم مبارزه برای لغو کار مزدی و انقلاب در این رابطه مادام که کمونیسم در گوشه‌ای از جهان قدرت را می‌گیرد و سرمایه‌داری مدام بازسازی می‌شود، یک امر دائمی است. و امر مداوم نفی کار مزدی باید ادامه یابد تا مبانی بازسازی تولید سرمایه‌داری بطور کلی از بین رفته باشد. مدام انقلاب کردن و نه یک بار انقلاب کردن در وضعیت موجود، کمونیسم است. کمونیسم یعنی انقلاب مداوم کردن برای اینکه سرمایه‌داری بطور کلی برچیده شود. این همان خصلت سلبی جنبش کمونیسم است. اما بار اثباتی بر دوش آن جامعه‌ای است که انقلاب کرده است و

خود حاکم است. انسانها دارند منطق کالا را اجرا می‌کنند. وقتی یک سرمایه‌دار به دنبال ماگزیم سود خود است، به خاطر اخلاق شخصی‌اش نیست، اگر این کار را نکند از بازار بیرون می‌افتد. سرمایه‌دار باید منطق سرمایه را پیاده کند. کارگر باید منطق نیروی کاری را که به کالا تبدیل شده است، پیاده کند. بازار تعیین می‌کند که آدمها چه هستند و چه نیستند. این فیتیشیسم کالائی که هر کدام از ما این پدیده را در کلیت خودش می‌بینیم، زندگی ما را تعیین می‌کند. سؤال نمی‌کنند که نظرت چیست و چه می‌خواهی و یا برنامه‌ات در زندگی چیست، می‌پرسند که شانزده ساله شده‌ای، می‌خواهی چکاره بشوی، از کدام راه نان می‌خوری؟ صاحب کدامیک از این کالاها می‌خواهی بشوی؟ علم می‌فروشی؟ نیروی کار فیزیکی‌ات را می‌فروشی؟ ارثی داری می‌خواهی به عنوان سرمایه‌دار بکار بیاندازی؟ وسائل کار داری یا نیروی کارت را باید بفروشی؟ و در چه ظرفیتی می‌خواهی نیروی کارت را بفروشی؟ این جامعه با این حجم عظیم کالاها که مدام بزرگ می‌شود و ما نمی‌بینیم کجاست، و دیگر راستش نمی‌دانیم از کجا آمده‌اند در برابر ما قرار گرفته است. در جوامع قبلی همه می‌دانستند که برای مثال عسل را از فلان جا در می‌آورند و می‌آورند و می‌خورند. ولی در جامعه سرمایه‌داری شما با پدیده‌های روبرو می‌شوید که شما اصلا نمی‌دانید چگونه آنها را طراحی کردند، چه کسانی آنها ساخته‌اند، و آن کسی هم که ساخته است حتی نمی‌داند. اینطوری نیست که شما اگر از کارگر کره‌ای که دارد مادر بوردهای (mother board) کامپیوتر را می‌سازد، بپرسید، میداند که دقیقا چه اتفاقی می‌افتد. هیچ بشری بر پروسه‌ای که در آن زندگی می‌کند و در آن پروسه‌ای که زندگی را می‌چرخاند مسلط نیست. این فیتیشیسم کالائی یا باصطلاح بُت شدن کالاها، گوشه دیگری از مسأله‌ای است که مارکس تحت عنوان "از خود بیگانگی" مطرح می‌کند. در یک قدم آنطرف‌تر محصول کار کارگر به سرمایه تبدیل می‌شود و هر کارگر هرچه بیشتر کار می‌کند آن سرمایه قوی‌تر می‌شود، هر چه این کارگر بیشتر زحمت می‌کشد، راندمان کارش را بالا می‌برد، تحصیلاتش را بالا می‌برد، بهتر کار می‌کند، بیشتر به کار دل می‌دهد، خودش قوی نمی‌شود، بیشتر آن قدرتی که این کارگر مقهور آن است قوی‌تر می‌شود. یک اقتصاد که خوب کار می‌کند، اقتصادی است که سرمایه قوی‌تری دارد و دولت مقتدری که پدر همه را در می‌آورد. اتفاقا وقتی کارگران کار نمی‌کنند سرمایه ضعیف می‌شود که اعتصاب یک نمونه آن است. این پدیده که محصول کار شماسست، ولی شما به عنوان پدیده‌ای بیرون از خودتان و قبل از خودتان و ابدی‌تر به آن نگاه می‌کنید، و از آن تقاضای کار می‌کنید و معاشتان را از آن طلب می‌کنید، خاصیت جامعه سرمایه‌داری است و خصلت فیتیشیسم کالائی و از خود بیگانگی را که کل سیستم بر آن بنا شده است نشان می‌دهد. اشیا اصلی شده‌اند و روابط انسانی فرعی. و اینجا اگر برگردیم به آن بحث انتقادی، سلبی و پراتیکی کمونیسم، دقیقا این وضعیت است که کمونیسم باید بتواند از بین ببرد و آنرا زیرو رو کند. و تمام مسأله برمیگردد

و اگر این از خود بیگانگی بشر به حیات خود ادامه داده باشد، تحت هر فرمایشیون حقوقی و اقتصادی هم که باشد، حتی تعاونی و یا سوسیالیستی، باز رگه‌های ادامه حیات و تجدید حیات کاپیتالیسم را رد یابی می‌کنیم. اینها است که هر مدلی را محک می‌زنند. به نظر میرسد کسانی که بر مدل تمرکز کرده‌اند، سرمایه و قدرت سرمایه و تکنیکهای بسیار پیچیده این سیستم را دست کم می‌گیرند. این سیستم کار را به خانه‌ها آورده است، کارفرما را از بالای سر برداشته است، به طرق مختلف آدمها را به بانکها بدهکار کرده است. خود کارگر به این طریق طول روز کارش را اضافه می‌کند بدون اینکه متوجه باشد که چه میزان این روز کار، کار لازم است. در هر حال منظورم این است که نباید سرمایه را دست کم گرفت. باید روح آن را در هر قیافه‌ای باز شناخت. و شرط آن این است که به فرمول عمومی سرمایه توجه شود که ما آیا جزئی از پروسه کار هستیم و وسائل تولید متعلق به دیگران است و یا اینکه در تولید اجتماعی شرکت داریم و خلق می‌کنیم.

سؤال: آیا به این معنی است که ما هیچ فرم و مدلی ارائه نمیدهیم؟

جواب: منظور من این نیست که ما خود را به نفهمی می‌زنیم و وارد انقلاب می‌شویم، بحث من این است که اگر ما فرمی را هم برای خلق ید از سرمایه ارائه می‌دهیم، باید بدانیم برای کدام عرصه‌ها و در چه زمان معین است. برای مثال ما ممکن است در اوائل یک جامعه سوسیالیستی، پزشکی و آموزش و پرورش و ایاب و ذهاب را از حیثه تولید کالائی خارج کنیم و برای آن هم مدلی ارائه دهیم. اما یک مدل عمومی برای خلق ید یکباره از سرمایه غیرواقعی است، چون مدل فرضا اکنون برای سال ۲۰۰۲ و با سطح استانداردهای فعلی است که دو سال بعد فوق‌العاده بدوی به نظر می‌آید. در نتیجه بیفایده است. باید تعریف کرده باشی که انقلابی را که انجام می‌دهم در این پروسه معین در این و آن عرصه‌ها خلق ید را به نتیجه میرسانم. به نظر من باید در این مورد حتما بحث کنیم. من خود طرفدار درآوردن پروسه تولید از دست سرمایه هستم. و باید نیازهای مردم خارج از پروسه مزدبگیری و گردش ارزش انجام شود. برای مثال اگر ترانسپورت را مجانی اعلام کنید و مثلا از تولید جامعه ۵۱ درصد صرف رایگان کردن ترانسپورت بشود، سرمایه از این عرصه بیرون میرود چون میداند سود و پولی در آن نیست. خرید و فروش در ترانسپورت به این ترتیب ممکن نیست. میشود ترانسپورت را مجانی کرد، در اسکاندیناوی یک زمانی دوچرخه این نقش را داشته است، آدمها با دوچرخه‌هایی که وجود داشته‌اند و عمومی بوده‌اند به سر کار میرفتند و برمیگشتند.

مالکیت خصوصی را برانداخته است. و نه برعکس، یعنی یکبار و برای همیشه مناسباتی برقرار شود و آنرا مالکیت اشتراکی نامید و بس. چرا که سرمایه‌داری در سیکل دیگری و از طریق نهادهائی که به فکر کسی هم خطور نمی‌کند آنرا از دست شما در می‌آورد. مثلا شما مالکیت را به شوراها می‌سپارید، در شوراها هم هر کسی حق دارد حرفش را بزند و انتخاب کند و انتخاب شود، یک جنبش اجتماعی راه می‌افتد که جنبش شورائی را در آن راه نمیدهند و همه کسانی را که کار میکنند در لیست دیگری مینویسند و جنبشی آمریکائی در برابر جنبش شورائی راه می‌اندازند که عملا مرکز تصمیم‌گیریهای واقعی میشود، مالکیت به طور اسمی به نام شورا باقی میماند و اقتصاد و تجارت خارجی را نیروی دیگری سازمان میدهد. در نتیجه امر مدل دادن یک امر دائمی شما خواهد شد. انقلاب کردن در این مناسبات و جنبش نفی و سلبی شماست که تضمین میکند آن مناسبات سرمایه‌داری بازسازی نشوند. در نتیجه من هیچ فرمول اثباتی که بگویم با تعیین یک فرمایشیون معین حقوقی و ملکی و اقتصادی سرمایه و سیستم کار مزدی را با آن از بین می‌برم، ندارم. به نظر من این نوع نگرش نشناختن و دست کم گرفتن سرمایه‌داری است. این شیوه تولید در فرمایشیونهای پیچیده قبل و بعد از خودش توانسته است خود را ابقاء کند. شوروی یک نمونه‌اش. و ورشکستگی این نوع پیاده کردن مدلها را دیده ایم، آلبانی برای مثال که رابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرده بود و یک سیستم برده‌داری را راه انداخته بودند. من با مدل دادن از این نظر مشکل دارم که فرض اولیه مارکسیسم را زیر پا میگذارد. قرار بوده است کمونیسم انقلابی باشد علیه وضع موجود آنطور که هست، و اگر وضع موجود کاپیتالیسم باشد باید علیه آن انقلاب بکنید، در نتیجه مسأله اینکه کدام مدل اقتصاد سوسیالیستی یا کاپیتالیستی است یک مسأله پراتیکی است نه نظری. هر مدلی هم که انتخاب کنید باید سعی کنید آنرا سوسیالیستی نگاه دارید و مدام در مقابل تعرض کاپیتالیستی در آن فرمایشیون اقتصادی برای گسترش روابط کالائی جلوگیری کنید. به نظر من آنچه که بطور واقعی مدل است این است که از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. اگر کارگر در هر فرمایشیون اقتصادی حس کند که از توان او بیش از حد لازم استفاده میشود و قادر نیست به اندازه نیاز خود از جامعه برداشت کند، باید فهمید که پایه سیستم سرمایه‌داری بر جای خود ایستاده است و یا اینکه خود را بازسازی کرده است. مدل و فرمول از نظر من و از زاویه مارکسیسم اینها هستند که انسان بر پروسه کار خود حاکم باشد و بتواند کاری را که دوست دارد انجام دهد، جمله معروف مارکس که صبح کار میکنم و عصر نقاش هستم و غروب موزیک گوش میدهم یا ماهیگیری میکنم.

خطی که من دنبال میکنم و روی آن فکر میکنم این است که پروسه‌های اجتماعی اقتصادی را از گردش سرمایه خارج کنیم و آنها را مجانی اعلام کنیم به جای اینکه مثلاً مالکیت را دولتی کنیم. یعنی زندگی مردم را از زیر دست و بال سرمایه و گردش سرمایه خارج کنیم. طب، آموزش و پرورش، غذا و مسکن و ترانسپورت را اگر مجانی اعلام کنیم، در این بخشها از سرمایه خلع ید شده است. تناقضاتی که پیش میآید این است که ظاهراً همه مصرف میکنند و بنابراین مشکلی را که به ما خواهند گفت این است که این اقتصاد با این وضعیت رشد نمیکند. طرح و خطی که من در نظر دارم این است که آدمیزاد خوشبخت‌ترین نیروی مولده برای جامعه است. و معتقدم که اگر به آدمها شخصیت انسانیشان را باز گردانید، ممکن است در آن مملکت انقلاب صنعتی صورت بگیرد. این بحث را باید با هم ادامه بدهیم، اما سؤال این است که آیا ما مدل باید داشته باشیم یا استراتژی؟ به جای مدل من میگویم باید استراتژی گذاشت و استراتژی من این است که قلمرو تولید و مصرف را از دست سرمایه خارج کنیم و به اختیار تصمیم عمومی بگذاریم.

سؤال: در مورد کار مولد ارزش اضافه و کار غیرمولد و بخش خدمات توضیح بیشتری بدهید.

جواب: در این مورد توجهتان را جلب میدهم به کتاب تئوری ارزش اضافه که مارکس مفصل توضیح داده است. خود من هم در بسوی سوسیالیسم شماره ۲ یک مطلبی از مارکس را ترجمه کرده و مقدمه‌ای بر آن نوشتم، که توصیه میکنم به آن هم مراجعه کنید. در مورد خدمات باید بگویم که خدمات تولید غیر مادی است و به علاوه خدمات داریم تا خدمات. برای مارکس مرز بین اقتصاد و سیاست، و مرز بین اقتصاد و ایدئولوژی تفکیک شده است. می‌رسند پلیس آیا کارگر است یا نه؟ و یا اگر پلیس حقوق بگیرد پس کارگر است. مارکس میگوید اگر کسی در قلمرو تولید مزد و حقوق بگیرد، کارگر است، مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی کارگر نیست. مزد بگیر قلمرو سیاست، کارگر نیست، همه مزد بگیرند اما همه کارگر نیستند. باید دید که مارکس قلمرو تولید در اقتصاد را چگونه تعریف کرده است. برای مارکس در کار مولد و کار غیر مولد، خدمات میتواند کار مولد باشد و میتواند هم نباشد. بستگی دارد به اینکه آن خدمات بخشی است از پروسه تولید یا سرویسی است که بورژوازی میدهد برای اینکه جنسش را به فروش برساند. مثل خدمات بانکی که جزو پروسه تولید نیست ولی خودبیزگی جامعه فعلی است. اما خدماتی مثل ترانسپورت کالاها، بخشی از پروسه تولید است چرا که به عنوان مثال مردم که نمیروند به کارخانه هیوندا در کره جنوبی که ماشین تحویل بگیرند، بالاخره باید حمل بشوند

به محلها و کشورهای دیگر و در دسترس قرار بگیرند. و این ترانسپورت کار لازم دارد و در نتیجه در قیمت ماشین مورد مثال ما تأثیر دارد. مارکس به آن خدماتی که ارزش اضافه میکنند میگوید تولید غیرمادی، تولید غیر جسمی. به این اعتبار خدمات میتواند کار مولد باشد و میتواند کار مولد هم نباشد، حتی تولید هم یک جاهائی میتواند مولد نباشد که البته در اکثر موارد مولد هست. برای مثال کسی که در سربازخانه در و دیوار را تمیز میکند، گرچه حقوق هم میگیرد اما کارگر پرولتر نیست و کار مولدی هم انجام نمیشود برای اینکه یک بنا و پدیده‌ای را سر پا نگه میدارد که در قلمرو اقتصاد و تولید نیست. البته اینهایی را که میگویم برداشت من است، اگر مارکس را بیشتر دقت کنیم باید بنشینیم بحث کنیم. برداشت من این است که مارکس مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر میدانده نه مزدبگیر قلمرو سیاست، یا مزدبگیر قلمرو ایدئولوژی را. در اینجا میخواهم توضیح بدهم که نباید کار فکری را با کار ایدئولوژیک اشتباه گرفت. برای مثال کار معلم بخشی از پروسه ایجاد و تربیت مهارت است، اما کشیش که در باره مسیح حرف میزند، هر کاری هم بکند و مزد هم بگیرد در قلمرو اقتصاد نیست. اگر معلم کارش آموزش علم و فن است و حقوق میگیرد و بابت این کار هم در مدرسه خصوصی پول و شهریه میگیرند و سود میبرند.

سؤال: آیا سرمایه غیرمولد میتواند منبع کسب سود باشد؟

جواب: سرمایه از جمله سرمایه غیر مولد سود میبرد. سودی که سرمایه غیر مولد میبرد این است که مثلاً یک سرمایه مولد برای تبلیغ کالاهای خود، کار تبلیغ را به یک سرمایه غیرمولد میسپارد. کار تبلیغ چیزی به ارزش اضافه نمیافزاید، اما نه در تئوری بلکه در مکانیسم بازار، سرمایه مولد بخشی از ارزش اضافه بدست آورده خود را به سرمایه غیر مولد میدهد. سرمایه غیر مولد همانقدر برای سرمایه‌داری مهم است که سرمایه مولد. در نتیجه کارگر بخش سرمایه غیرمولد با اینکه در تولید شرکت نمیکند، بخشی از پرولتاریاست. برای اینکه بخشی از فونکسیون اقتصادی سرمایه است که تفکیک شده است، هنوز در قلمرو اقتصاد است، ولی مولد نیست. خود خدمات این بخشها، خدمات اقتصادی به سرمایه است و این مسأله که کار کارگر در این بخشها مستقیماً اقتصادی نیست در واقعیت اینکه کار او در تفکیکی که سرمایه نیاز دارد انجام بدهد، تغییری نمیدهد. سرمایه تجاری نمونه سرمایه غیرمولد است، سودش را میبرد مستقل از اینکه مولد است یا نه. اتفاقاً این بحث سرمایه مولد و سرمایه غیر مولد بخش مهمی از کاپیتال است و مارکس میگوید که باید کارگر این بخش از سرمایه را باید بعنوان کارگر برسمیت شناخت. و این بویژه در دوره‌های بحران خیلی روشن است. در

تولید و مصرف میشوند. جنسی که به بازار نمی‌آید از این نوع است. برای مثال شما در خانه برای خودتان پولیور درست میکنید، این درست است که پولیور جزو ثروت شماست، اما جزو مجموعه ارزشها که در محاسبه قیمتها و مبادلات کالاها باشد قرار نمیگیرد. یا کسانی که در خانه‌شان مرغ نگهداری میکنند و تخم مرغ را مصرف میکنند، آن تخم مرغها واقعی هستند و جزو ثروت آن خانواده است، اما جزئی از ارزشی که جامعه سرمایه‌داری آنرا کنترل میکند، نیست. ما داریم راجع به سرمایه‌داری حرف میزنیم و کالاهائی که در حیطه سرمایه‌داری تولید میشوند. مارکس میگوید خیلی خدمات هست که با پول معاوضه میشوند، اما با سرمایه معاوضه نمیشوند. برای مثال وقتی شما از کسی میخواهید که به شما پيانو درس بدهد که ممکن است برای مثال ساعتی ۵۱ پوند هم بگیرد، در این رابطه نه شما کاپیتالیست هستید و نه کار لازم و کار اضافی معنی دارد. این اگر چه خرید و فروش است، اما در بیرون حیطه تولید سرمایه‌داری است. نه بیرون جامعه سرمایه‌داری، بلکه بیرون از تولید سرمایه‌داری. جامعه سرمایه‌داری مقوله وسیعتری از تولید سرمایه‌داری است. تمام این فعل و انفعالات خانگی، مثل کار زن در خانه، که ارزش مصرف ایجاد میکند و ثروت ایجاد میکند، یک نمونه برجسته است. اما این نوع کار در حیطه تولید ارزش نیست. بخش خیلی زیادی از ثروت جامعه توسط آدمها و در خارج از حیطه نفوذ تولید سرمایه‌داری ایجاد میشوند، مثل رنگ‌کاری خانه خودتان که ثروت جامعه را افزایش میدهد اما کاپیتالیسم آنرا تولید نکرده است و در محاسبه ارزش و قیمتها و کار اجتماعا لازم و غیره به حساب نمی‌آیند. سرمایه‌داری شیوه تولید مسلط است که هزار و یک چیز دیگر در حاشیه آن هم هست.

مبحثی که از قلم افتاد این بود که چه عواملی باعث میشوند که ارزش نیروی کار مثل بقیه کالاها بالا نرود و در مینیمم بماند که جامعه به آن رضایت میدهد. بحث ارزش ذخیره کار را هم نکردیم که امیدوارم جلسات بعد به آن برسیم. در رابطه با کمپ تابستانی انجمن مارکس لطفا نظراتان را بدهید تا اگر عملی باشد، آنرا اجرا کنیم...

**اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که از روی نوار جلسه انجمن مارکس توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.**



دوره بحران، سرمایه از بخش مولد نمیزند، بلکه بخش خدمات را کم میکند تا هزینه را پائین بیاورد و در نتیجه کارگر بخش خدمات و یا سرمایه غیر مولد اولین کسانی هستند که بیکار میشوند. و اهمیت این بحث این است که کارگر، کارگر است و بتوانید از آنها دفاع کنید. کارگر میتواند در شاخه‌ای باشد که مولد نیست، اما مادام که این شاخه اقتصادی است، آن کارگر، پرولتر است. اما اگر این شاخه سیاسی شد، دیگر آدمی که آنجا کار میکند عمده اگر سیاست است. اینجا باز یک نکته را بگویم، ممکن است حزب فلان کسی را استخدام کند که آفیس آن را تمیز کند، این فرق میکند، ولی پلیس، ارتش یا مثلا طیف کشیشها یا کسانی که پول میگیرند که ایدئولوژی طبقات حاکمه را رشد بدهند، یا ناشرین این نوع کارها، کارگر نیستند. کسی که کار میکند که مثلا انجیل را چاپ کند و میفروشد، با کسی که کتاب انجیل را مینویسد و یا برای آن تبلیغ میکند تفاوت دارد. به هر حال دیوار چین بین کارمولد و غیرمولد نیست و باید هرکدام را بطور مشخص بررسی کرد. اما تا جایی که بتواند در برابر شعار وحدت کارگران با پاسبانه‌ها بخاطر اینکه این دومی‌ها حقوق میگیرند یا فقیرند، مرز را ترسیم کرده باشد، خوب است. در هر حال مارکس در "تئوری ارزش اضافه" این بحثها را کرده است.

سؤال: در مورد مکانهائی که نمیتوان از پروسه خرید و فروش نیروی کار در آنها حرف زد، و مناسبات سرمایه‌داری بر آنها حاکم نیست، مثل بعضی مناطق دورافتاده جهان نظرتان چیست؟

جواب: این مسأله در دو سطح مطرح میشوند، یا بعنوان ارتش ذخیره کار در گوشه‌هائی از دنیا یا یک کشور، مثلا در روستاهای دورافتاده. به هر حال انسانهائی زندگی میکنند که سرمایه در دورانهای رونق به سراغ آنها میرود و یا وضعیتی که در دنیای فعلی و بویژه در مناطق جنگ زده میبینیم. در هر حال نمیتوان از اینها به عنوان جامعه حرف زد، چون اگر جامعه باشد، نمیتواند از حوزه تولید سرمایه که همه جا را قرار گرفته است بیرون بیفتد. یک نمونه‌اش کردستان عراق است که به نظر میرسد بین جامعه و اردوگاه و تحت نظارت سازمان ملل آویزان است، تولید و انباشت وسیع سرمایه در آن جاری نیست و سرمایه و سرمایه‌گذاری هم نمیشود.

سؤال: تفاوت بین ثروت و ارزش چیست؟

جواب: بین ثروت و ارزش باید فرق گذاشت. یک پدیده‌هائی در زندگی داریم به عنوان ثروت، که جامعه سرمایه‌داری بر آنها ارزشی نگذاشته است و سرمایه‌داری کنترلی بر آنها ندارد و در خارج از حیطه سرمایه‌داری